

**تجلیل از
روزنامه نگار و نویسنده
برترین ...**



غافل و مرده، هر دویک سان است!

حکومتی خر در پوست شیر، که مرتب عرو تیز هم می کند... و دیر و دور نیست که بیگانگان، رژیم را همراه کشورمان لت و پار کنند که انهدام و خرابی، هیچ! که از چهار گوشه ایران هم علم های قومی و استقلال منطقه ای بلند شود؟! که به قول حضرت سعدی (در بوستان): اگر جز تو داند که رأی تو چیست / بر آن عقل و دانش بیاید گریست /

استفاده از بیمه رایگان، کوپن غذا و خرید بی دردسر میحتاج غذایی ارزان از سوپرمارکت های کشورهای غربی و بعد کمی نق و نوق و گاه گذاری هم دو، سه قطره اشک و زمزمه «ایران! ای مرز پر گهر»؟! و بعد گور بابای مردمی که در سرزمینمان زجر می کشند، بابت بیکاری، فحشا، فقر، اعتیاد و بیشتر از همه ظلم حاکم بر کشورشان؟!

تجاوز به حریم روحانیت؟

این قصه فساد آخوندی به قول معروف سر دراز دارد. اگر «حافظ» و دیگر شاعران و نویسندگان جرأت کرده و آن را هر چند به ابهام در بعضی از غزلیات و آثار خود آورده اند. ولی از همان زمان ادامه داشته و همچنان به روزگاران زنده، صفویه و قاجاریه و سال های بعد. خیال می کنید در زمان انقلاب انگیزه گرفتن تعدادی از کلاتری ها چه بود؟ آخوندهای خواستند انتقام بگیرند. بعضی از آنها پرونده های لواط، بی ناموسی، سرقت در این کلاتری ها داشته اند.

در این ادامه خشونت، خونریزی، هرزگی، فساد، هم جنس خواهی، لواط، عیش و عشرت های جور و جور، بغل خوابی های حضوری و دیگر مفاسد، همیشه آخوند، اهل عبا و عمامه سهم بزرگی داشته و یک «پا»ی قضایا بوده اند.

محمد حسن خان اعتماد السلطنه وزیر علوم و انطباعات ناصرالدین شاه در یادداشت روزانه خود می نویسد:

«سه شنبه ۸ دی الحجه ۱۰۱۱ قمری – امروز که بندگان همایون (ناصرالدین شاه) از عشرت آباد مراجعت می فرمودند، جمعی از زن و مرد بر سر راه آمده، عرض کردند که از سه روز قبل افتخار العلما (حجت الاسلام میرزا مصطفی آشتیانی پسر حاج میرزا حسن مجتهد اصفهانی روحانی متنفذ آن روز تهران) با اعتماد لشکر (به) بهجت آباد رفته بودند. عرق زیادی صرف نموده و هنوز هم معلوم نیست به چه جهت افتخار العلما با طپانچه کالسکه چی اعتماد لشکر راکشته.

بعضی ها می گویند خوشگل بوده، خواسته با او لواط کند، کشته. بعضی ها می گویند آخوند مست بوده، میلی به تیراندازی کرده (و) قتل به خطایی از او سرزده و بعد از قتل این بیچاره، آخوند به گبرهای بهجت آباد پول می دهد. (آن ها) شکم مقتول را پاره می کنند و در یک گوشه دفن می کنند و خودشان به شهر می آیند. ورثه مقتول دو سه روز می بینند قوم و خویشان نیامده است. تحقیق می کنند تا پی می برند به جایی که مقتول مدفون بوده است، بدنش را از خاک بیرون می آورند و در سر راه شاه، عرضه می کنند. حکم به حبس اعتماد لشکر می شود. پانصد تومانی از او گرفته و به ورثه مقتول دادند، اما افتخار العلما، را از ترس میرزا حسن (مجتهد آشتیانی) ابداً تنبیه نکردند؟!

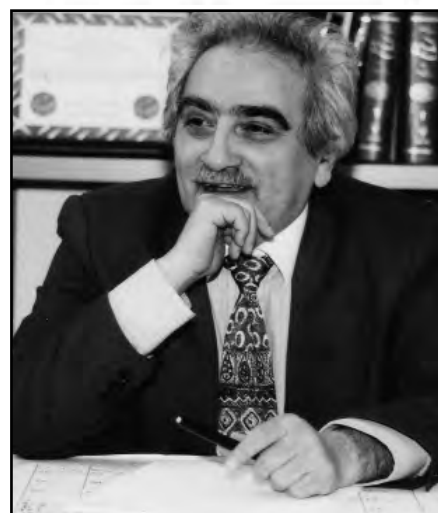
در حاشیه: آنچه «اعتماد السلطنه» نوشته است، همان موقع شایع بود که در شبکه چی اعتماد لشکر مأمور بوده که زنی را برای عیش و عشرت آن حضرات از شهر به باغ بهجت آباد ببرد. در بین راه او نیز به خانم طمع می کند و به هر وضعی با او در می آمیزد و در نتیجه دیر به باغ می رسد. خانم در بهجت آباد سر شکوه را باز می کند و قضیه را آشکار می سازد. این قضیه به غیرت حجت الاسلام میرزا مصطفی آشتیانی برمی خورد که فردی از زیر دستان به حریم روحانیون تجاوز کرده و طپانچه اعتماد لشکر را گرفته و او را به قتل می رساند!

چنین جماعتی، با این اوصاف، صدها سال در کنار قدرت حاکم، دست به این گونه فجایع زده اند و سی و سه سال است که در قدرتند و چه داستان ها و حکایت اتفاقیه از آن ها در سینه ها و اوراق پرونده ها و خاطرات افراد باقی مانده که از ترس مأموران خفیه و سربازان گمنام امام زمان، مجال ظهور و بروز نیست که «از پرده برون افتد راز»؟!

خیلی سال ها پیش، بابت مذهب «وهابی» با (آخوندها) طرفند و هم به واسطه اخلاص در مراسم حج که ملک سعودی «خادم الحرمين» (مکه و مدینه) است (حالا حمل یواشکی مواد مخدر بماند!) و مراسم اخلاص لگرنه «برائت از مشرکین» که قال چاق کردن در خانه کعبه است و با این وجود آخوندها پیله کرده اند که هر جور شده یکی از مقامات سعودی (فعلاً سفرای آن دم دست) ترور کنند. گرچه قدرت های غربی بدشان نمی آید که چنین «سگ هاری» را در قلاده نگهداشته باشند که فصل به فصل تجهیزات نظامی به ناف اعراب ببندند و هوای اسرائیل را نیز با «بفرما و بنشین و بتمرگ» نگاهدارند و در نتیجه به فکر راه حل های نامشروع نیز افتاده اند از جمله نگاه بی ناموسی به خاک و وطنمان است و هم چنین باد توی آستین افرادی که از زمان «اسماعیل آقا سمیتقو» و پیشه وری و قاضی محمد و صادق کرده که تفنگ برای تجزیه ایران برداشته بودند، این فکل کراواتی های قومی هم، خیالاتی موهوم در سرشان می پزند و با کمک های دلاری ارباب قدرت و مدعیان جمهوری اسلامی در اینجا و آنجا «کنفرانس و سمینار» راه میاندازند و سخنان پرت و پلا از «کثرت گرایی قومی» می زنند. وقتی هم صدایشان از «بی بی سی» و «صدای آمریکا» پخش می شود و رادیو اسرائیل هم خبرشان را می دهد – «دم از استقلال قومی» می زنند و در نهایت کشوری مستقل از ایران؟! بعضی هایشان که مودی ترند یواشکی موش «فدرالیسم» را هم توی معرکه انداخته و «موش کشی» می کنند.

در این میان دلال های مظلومه مثل «گوگل» هم بابت نام خلیج فارس خوش رقصی می نمایند و با گرفتن «شادباش» از دلال های عربی و غربی در دم و دستگاهشان داغ به دل یخ می گذارند و نام خلیج فارس را حذف می کنند. در این حیص و بیص شیخ شارجه نیز – که همان لقمه حرام سرزمین فلک زده یک و جیبی اش از حلقومش پایین نمی رود – با شرکت در جمع سایر شیوخ است – می خواهد جزیره ایرانی را به بعد در حالی که تا اینجای قضیه حتی خیال آن جزایر هم باعث رودل و ثقل سرد شیوخ شده است!

با این وضع، وظیفه من و تو که خود را، ایرانی می خوانیم چیست؟ آیا خود را به خواب زدن و غفلت، اطمینان به و جوهات پناهندگی،



سواى مردم ایران، دنیا، حکومت اسلامی را یک سگ هار می شناسد. سگ هاری که از بابت مذهب، از لحاظ عملیات تروریستی، از جهت یقه گیری از همسایگان کم زورش، به خاطر این که با مأموران علنی و مخفی اش، موی دماغ امنیت کشورهای جهان شده است و دست آخر با حاشا و دروغ در صدد تولید بمب اتم و تهدید برای باج گیری و بقای حکومت اسلامی است. با واق واق سگ هار، بایستی حیوان را فی الفور زهرش داد و یا این حیوان بیمار را با شلیک یک گلوله، از پا در آورد.

اما شاهدیم که آمریکا و اروپا می خواهند قلاده به گردن سگ هار بیندازند و به هر نحو و نوعی مسالمت آمیز توی لانه اش ببرند و با چنین حکومت سفاکی مدارا می کنند.

سال هاست حکومت ایران، دولت اسرائیل را یک «غده سرطانی» در خاور میانه می خواند در حالیکه آن چه خود دارد در بیگانه می بیند. این «غده سرطانی» را عرب ها هم از لحاظ مذهبی – که به عنوان «مکتب تشیع» با تمام مذاهب اسلامی دشمن است – و هم به خاطر این که در منطقه «یکه زیاد» می گوید (هر چند برای امارات نشین ها چون یک گاو شیرده است)، ولی با این همه می خواهند سر به تنش نباشد. حالا رژیم این اواخر برای عربستان هم شاخ شده که سعودی ها هم از



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای خصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم!؟

سخن دوست:

یک پرونده تکراری!

— پرونده «عزل ۲۵» و «کودتای ۲۸ مرداد» حدود ۶۰ سال است با همه اوراق تکراری آن، کپی یکدیگرست. دیگر چرا آقای ثابتی چنین پرونده کهنه‌ای را، تکیه کرد؟

● **ما هم دلمان برای عزاداری عاشورای ۲۸ مرداد زیاد گرفته است! غضبناک شده!**

— «اگر شمارا هم بابت دری‌وری‌های آن زمان در ایران مجازات می‌کردند، امروز نعلش یک حکومت اشتباه‌کار را از گور بیرون نمی‌آوردید!»

● **جناب سرهنگ! ناسلامتی جناب ثابتی «مقام امنیتی» آن زمان در ایران هستند، چرا پاگون ما را می‌کنید؟!**

میزان ارادت!؟

— «با چاپ مقاله بیطرفانه ناصر شاهین، فردوسی امروز نشان داد که در کارش به اصولی معتقد است و ارادتمان بیشتر شد.»

● **میزان ما برای «ارادت بیشتر» مشترکین بیشتر و تک‌فروشی‌های شهری است!؟**

استخوان لای زخم

«مبحث جالب و ضروری «عزل یا کودتا» زمان دولت جناب مصدق را باز کردید شاید بالاخره بعد از ۵۹ سال روی این زخم مرهمی گذاشته شود.»

● **وقتی بیش از ۳۲ سال است که سر این جریان، جمهوری اسلامی — به قصد تفرقه میان ایرانیان — دست اندرکار است، متأسفانه این**

حالا حکایت ماست!

خارج از محدوده!؟

اتهام‌های واهی!؟

● در چند رسانه اینجا، بعضی از افراد را وابسته به جمهوری اسلامی معرفی می‌کنند بدون این که برای شعور مردم احترامی قائل شوند و اتهامشان مستند باشد.

— این شیوه اتهام وارد کردن کار غلطی است. جمهوری اسلامی هم انقدر ابله نیست که به مزدورانش «نئون» آویزان کند!؟

تحمل گرسنگی!

● با این همه گرانی در ایران، چرا مردم عکس‌العملی نشان نمی‌دهند؟

— دارند گرسنگی می‌کشند که عشق «رفاه و آزادی» از سرشان بپرد! **صدور حجاب اسلامی!**

● بایستی در آمریکا مانند فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی (حجاب اسلامی) مقنعه و روسری ممنوع شود. بخصوص در کالیفرنیا، به ویژه در لس‌آنجلس، مخصوصاً (چه سفارش) در اورنج‌کانتی!

— در فرانسه فقط این ممنوعیت در مدارس است نه همه جا. اما بهتر نیست این «حساسیت» را به کل حکومت اسلامی داشته باشد و نه نوع پارچه خشک امامشان!؟ **ادعای بی‌ربط**

● یک صد سال است که مبارزان راه آزادی ادعا می‌کنند که برای خوشبختی نسل‌های آینده مبارزه می‌کنند و همیشگی «نسل حال» تکلیفشان مثل حالا معلوم نیست! — ادعای بی‌ربطی است! باید به نسل حاضر رسید و برای نسل آینده نیز سرمایه‌گذاری کرد!

حاکمان دزد و رفتگر قناعت پیشه!



حقوق در این روزگار وانفساندگی می‌کند که خرج یک خانواده چهار نفری در خط فقر به یک میلیون و دویست هزار تومان رسیده است. این حکومت نالایقی که در آن، این همه فساد و دزدی، اختلاس سه هزار میلیارد تومانی و ۱۰۰ یورویی رایج است و رئیس‌جمهور آن ۴ میلیارد دلار درآمد نفتی را به دیوان محاسبات تحویل نداده است، آیا لایق این است که بر چنین مردمانی، فخر امام زمانی و این که نماینده الله است، بفرود کند: به بانگ دهل خواجه بیدار گشت / چه داند شب پاسبان چون گذشت!؟

سئوالات خبرنگاران و اشخاص عادی تعجب می‌کنند که چرا از این حرکت‌اش همه حیرت کرده‌اند!؟

او کیف قیمتی را هنگامی که کوچه‌ای را جارو می‌کرده، یافته پراز طلا و چک و سند. او قبلاً چیزهای دیگری مثل موبایل و جواهرات پیدا کرده و به صاحبانش رسانده بود و این کیف را هم به شهرداری می‌برد و تحویل می‌دهد و آنها خودشان صاحب‌کیف را یافته و به او خبر دادند. (خوشا به انصافشان!)

پیدا است که صاحب‌کیف خوشحال شده ولی ۲۰۰ هزار تومان به او دست‌خوش (مزدگانی) داده است در حالی که حقوق این رفتگر ۵۰۰ هزار تومان در ماه است. او دارای زن و دو فرزند دختر دوساله و پنج ساله است، مردی در نهایت احتیاج، در مقابل آرزویی که زن و فرزندانش در این سنین دارند.

او تا سال گذشته مستأجر بود ولی حالا خانه‌ای دارد در روستای «پنگه قلعه» — که من و شما نمی‌دانیم کدام خراب‌آبادی است ولی از این روستا تا شهر تهران پنج، شش کیلومتر فاصله است — و برای او عبور از جاده خاکی و یا گلی آن هم با موتور خیلی سخت است.

یابنده کیف به ارزش یک میلیارد تومان در ماه ۲۵۰ هزار تومان قسط می‌دهد و با ۲۵۰ هزار تومان بقیه

در مدرسه و در کتاب‌های درسی از قول حضرت اجل سعدی خوانده بودیم:

خدا را ندانست و طاعت نکرد
که بر بخت و روزی قناعت نکرد
قناعت توانگر کند مرد را
خبر کن حریص جهان‌گرد را

در طول سالیان دراز نظیر این اشعار را چه بسیار دیگر خوانده‌ایم و از خدا که پنهان نیست از شما چه پنهان که کمتر موردی گویا و چشم‌گیری دیده و یا از نزدیک با واقعه‌ای در این مقوله روبرو شده بودیم تا این که خواندیم که مردی رفتگر — که هنوز هم مردمان به تحقیر آنها را «سپور» می‌خوانند — این نشانه والا‌ی از انسانیت را بروز داده است و تبلوری از همه اشعاری که خوانده‌ایم: پرهیز از حرص و آرز، بی‌طمعی و قناعت!

به نوشته روزنامه تهران مردی رفتگر با درآمد ناچیز و قرض و قرضه بقیه بسیار، کیفی پیدا می‌کند که ارزش پولی آن حدود ۱۶۶ سال حقوق او بوده است. یک کیف یک میلیارد تومانی.

این مرد رفتگر «احمد ربانی» که سال‌هاست با رنج و مشکلات مالی زندگی می‌کرده است وقتی کیف را پیدا می‌کند، آن را بدون هیچ‌گونه چشم‌داشتی به صاحبش می‌رساند. او در مقابل

دزدی علنی

روزنامه «تهران امروز» نوشت: طرح جدید دولت برای ۳ برابر کردن قیمت هاست.

— از چپاول کارشان به جیب بری از مردم رسیده است!
انگشت سیاه!

روزنامه «فرهیختگان» نوشت: دور دوم انتخاب مجلس: امضای دوباره ملت.

— امضای یک پرونده سیاه و، زیر نامه اعمال نام‌های سیاهکار!
اهدای کیف!

روزنامه جمهوری اسلامی نوشت: رئیس سازمان بازرسی کل کشور نگران اعطای کیف های پر پولی به قضات است.

— نگران نباشند، چند عدد از این کیف های پر پول را به حضور ایشان هم می برند!
عدالت قضایی!

روزنامه «حمایت» نوشت: ضرورت ایجاد تحول فرهنگی در قوه قضاییه. — «تحول فرهنگی» به چه درد قوه ای می خورد که «عدل و عدالت» سرش نمی شود؟! **فرق «زوايا» با گاوچاه؟**

روزنامه «ابتکار» نوشت: زوایای تازه ای از پرونده اختلاس جدید ۱۰۰ میلیون یورویی فاش شد.

— هنوز گاوچاه ها و خندق های آن اختلاس سه هزار میلیاردی را حتی نشان نداده اند چه برسد به زوایه‌های این یکی؟! **اعتبار اهدایی رهبر!**

روزنامه آفرینش نوشت: هرچه رأی نمایندگان بیشتر باشد اعتبارشان بیشتر است.

— بستگی به استخوان‌هایی دارد که «رهبر معظم» جلوی‌شان می اندازد!
تحمل گرانی!

راه مردم نوشت: انتقاد نمایندگان ملت از گرانی‌ها.

— اگر این‌ها نماینده مردم بودند که آخوندها جرأت نمی کردند که گرانی را به آنها تحمیل کنند؟! **فردوسی امروز**

متهم ردیف اول!

امام جمعه موقت تهران گفت: گرانی‌ها در شأن جمهوری اسلامی نیست.

— مگر فکر آن همه اعدام، زن‌های خیابانی، اعتیاد، فقر، بیکاری، دزدی، اختلاس ... را از سوی حکومت روحانیت، می کردید؟! **برداشت سوء!**

روزنامه سیاست نوشت: خبر بودجه واردات ۲۶ میلیارد دلاری مورد برداشت سوء قرار گرفته است.

— در مورد برداشت سوء از این مبلغ به فکر برنامه ریزی افتاده اند!
«یورو» دزدی!

روزنامه رسالت نوشت: رئیس بازررس کل کشور می گوید: پشتیبانی گروه انحرافی در تخلف جدید صد میلیون یورویی هم دیده می شود.

— این دفعه با «تومان» و «دلار» اختلاس نکردند، تارد گم کنند! حالا پول دزدی پیش کیه؟
فکر اسطوره‌ای!

روزنامه شرق نوشت: هنوز اسطوره ای فکر می کنیم.

— چرا قلمبه می نویسید، حاکمان ایران اصلاً فکر نمی کنند تا از چه نوعی باشد!
قدردانی از رژیم!

روزنامه خراسان نوشت: رئیس انتخابات گفت: مشارکت مردم در دور دوم مجلس نهم بیش از دوره مشابه در مجلس هشتم بوده است.

— بالاخره مردم باید به نوعی قدردانی خود را از این همه خدمات رژیم نشان بدهند!
سال تولید؟!

روزنامه «حمایت» نوشت: افزایش چهار برابری واردات در سال تولید ملی.

— می گفتند کار دیو وارونه است، آخوندها از آنها افتضاح تر؟! **حموم زنانه!**

وزیر علوم گفت: ۱۰ دانشگاه دخترانه تأسیس می شود.

— از ساختن «حموم زنانه» هم غفلت نفرمایید!
پول نفت!

روزنامه صنعت: پول نفت، خرج

واردات می شود.

— خلاف به عرض رساندند بیشترش به حساب های بانکی خارجی و گاو صندوق های خانگی منتقل می شود!

معلمان و کشفیات!

روزنامه «خراسان» نوشت: معلمی کشف ستاره هاست.

— مثل پیدا کردن یک تک تومانی ته جیبشان!

ریخت و پاش رهبر!

رئیس جامعه مدرسین حوزه علمیه

قم اعلام کرد: دولت جلوی گرانی‌ها را بگیرد.

— به رهبر توصیه بفرمایید انقدر ریخت و پاش خرید قاچاق برای تکمیل دستگاه اتمی نداشته باشد و

رشوه به مدرس‌ها و آیات عظام!

خندیدن در خلوت!

روزنامه «ملت» نوشت: خندیدن به هر قیمت توهین به شعور مخاطب است.

— رهبر و سایر علما و آیات عظام، در خلوت به ریش مردم می خندند و

مخاطب هم خودشانند!

پیام شلکی!

روزنامه «تهران امروز» نوشت: پیام امنیتی جمهوری اسلامی ایران به اماراتی‌ها.

— کی بود می گفت: مرده نمی‌گوزه؟! **دغدغه کمک مالی!**

روزنامه «کیهان» نوشت: گزارش از بی اعتنائی مسئولان به دغدغه های مردم.

— گویا کوپن کمک مالی مدیر مؤسسه کیهان (شریعتمداری) عقب افتاده!

گناه عشق به ایران!



حتی آن روزهایی که برای ایران و ناسیونالیسم ایرانی، مشت تکان می داد و زمانی که در مرحله ای حساس از حیات سیاسی میهن ما، سعی می کرد آرام و قاطع و با ملایمت با مسایل و آدم‌ها روبرو شود، ولی هرگز تصور آن که روزی دکتر عاملی تهرانی اعدام خواهد شد، به تصور هیچ یک از دوستان و آشنایانش نمی گنجید.

یکی از قاضی های شرع محاکمه او بعدها به من گفت: «به قدری رفتار دکتر رضا عاملی متین و دفاع او براساس قوانین اسلامی و حقوقی و مسائل سیاسی مستدل و محکم بود که ما پیش خود تصور می کردیم که بیش از ده، یازده سال - آن هم به خاطر فرمول دیکته شده «تحکیم رژیم پهلوی» - به اوزندانی نخواهند داد!»

با این حال در سپیده دم روز هجدهم اردیبهشت سال ۱۳۵۸ به دستور خمینی (که از فاش شدن آتش سوزی هیتلرانه! سینما رکس آبادان وحشت داشت) او را جلوی جوخه اعدام قرار دادند و قلبی را که پنجاه و دو سال در راه ایران و سرافرازی مردم ایران تپیده بود شکافتند، زانوان پاهای او که سالیان سال گام در راه حقانیت ملت ایران برداشته بود، روی زمین خم شد و او به سایر شهدای راه ایران سیاوش‌ها، بابک‌ها، ابومسلم‌ها، ابن مقنع‌ها و نزدیک تر به او، جهانبانی‌ها و رحیمی‌ها پیوست. و به قول دکتر الموتی که در شرح حال

او نوشت: انسانی بزرگوار، پزشکی برجسته و سیاست پیشه ای خوشنام بود. دکتر رضا عاملی تهرانی در وصیتنامه خود نوشت: دیگر به من نیندیشید، به ایران بیندیشید! امروز این توصیه او چه بجا و چه به مورد می‌نماید و آن هم در خطراتی که ایران را تهدید می‌کند، چقدر گرانبها و خردمندانه و به دل پذیرفتنی است که یادش همیشه زنده است و نام او در فهرست شهدای ایران: جاویدان.

این همه نصیحت و ارشاد برای یک حکومت شر؟!!

حکومت اسلامی ضمن این که نمی خواهند سر به تن یکی از این حاکمان ایران باشد هر چند که آنها خود را «ماه تابان» می دانند و تافته جدا بافته که هیچ عیب و ایرادی هم ندارند.

به قول حکایت عبدالرحمن جامی:

خواست یکی کور، زنی زشت روی
کینه وری طعنه زنی زشت خوی
یک شبی از ناز به آن کور گفت
حیف که ماند از تو جمال نهفت
کور چو افسانه او گوش کرد
خون دل از سینه او جوش کرد
گفت اگر حال چنین بودی ات
دولت و اقبال قرین بودی ات
این همه بیننده نزدیک و دور
کس ننهد آینه در پیش کور

کشور، یک مشت جوان بی اطلاع و کنفدراسیونی مغرض بودند که شعار می دادند و حرف های کلیشه ای بلغور می کردند و اگر تریبون و بلندگویی دستشان بود جز فحش و «مرگ بر شاه» حرفی برای گفتن نداشتند: یک عده جوان بی سواد، یک عده آدم های فسیل شده و عقده ای که فقط می خواستند مخالف خوانی کنند، در حالی که مخالفان رژیم آخوندی، اکثر اهل فضل و مطالعه هستند، که متأسفانه دلسوزانه هم با آنها سخن می گویند؟!!

گفتم: این ها صد البته دلواپس ایران و هموطنان خود هستند که مبادا زیر سنگ زندگی در جمهوری اسلامی له لورده شوند تا مبارزه با علی خامنه ای و

دانند چرا که به سفارش امام (که گفته بود: وقتی بیگانه از شما تعریف می کند و به شما لبخند می زند مشکوک باشید که نقشه ای برای شما کشیده است) در نتیجه، وقتی آنها مثل آن گرگ به بستر ناخوشی می افتند و به تجویز پزشک گرگ ها بنا می شود یک مقدار از خاک پاک تپه های دور اطرافش را - که آلوده به گله گرگ نباشد برای معالجه او بیاورند و به گرگ بیمار بخوراند - گرگ ها می روند و هر چه می گردند خاک ناآلوده ای پیدا نمی کنند و برمی گردند و می گویند این حضرت گرگ بیمار هیچ تپه ای را نریده نگذاشته است!

این هموطن مامی گفت: مخالفان شاه در زمان گذشته در خارج از

دوستان نظام سابق، از اولین دولت هایی بودند که «حکومت اوباش استتار شده»، را به رسمیت شناختند.

عجیب آن که چنین رژیمی - با تمام جنق و بازی ها، عملیات تروریستی، خرابکاری، آدمکشی، انفجاری و بسیاری از اداهای سیاسی و بدلگامی های دیپلماسی که مرتکب شده و می شود ولی، هنوز هستند دولت ها (آمریکا و انگلیس و ...) و آدم هایی (اوباما و کارتر) که می خواهند آنان را به راه خیر بکشاند و با زبان ملایم و نصیحت با آنها سخن می گویند در حالی که آخوندها جز «زبان زور» زبان دیگری حایشان نیست!

گفتم که آنها خود را بی نیاز از هرگونه راهنمایی و ارشادی می

یکی از خوانندگان ما (که اطلاعاتش از رسانه ها و مطبوعات آمریکایی و ایرانی به جای خود) از رادیوهای فارسی زبان بی بی سی و صدای آمریکا و دویچه وله (صدای آلمان) چه فت و فراوان از گفتارها و تفسیرهای آن ها آگاهی داشت، می گفت: هیچ حکومتی نیست که این همه بلندگو، آن چه در خیر و بقا و استقامت و سرو سامان دادن به گرفتاری های یک حکومت است - از موهبت رسانه های جهان برخوردار باشد و یکی نیست که به این بلندگوهای خارج بگوید (غیر از به «خود»ی های حکومت مثل بی بی سی و صدای آمریکا) به چه مناسبت این همه راه و چاه نشان حکومت اسلامی می دهید؟ این ها خودشان که از بیخ عربند و اقتصادشان به سفارش امام، مال خر است، صد و یک راه فرار از مشکلات اقتصاد و سیاست (که جای خود دارد) و در سایر موارد نیز راه و چاه نشان می دهید ولی آنها انگار نه انگار؟! که باید گفت: بگذار بیفتد و ببند سزای خویش!

گفتم: با این همه خوشبختانه نه خدا به آنها «عقل» عطا فرموده و نه از موهبت «شعور» بهره مندند از جهت دیگر همه آنها خود را «عقل کل» می دانند!

آخوندهای حاکم غیر از این که از رژیم گذشته صاحب یک دم و دستگاه اداری درست و محکم شدند، از یک خزینه و ذخیره پر، یک زیربنای استوار اقتصادی و اجتماعی خوب برخوردار گردیدند - در فضای جهانی نیز متأسفانه با «استقبال عمومی دولت ها» روبرو شدند که آنها را تحویل می گرفتند: صمیمی ترین



نه! او گرگی نیست که به گله بزند، رهبر رژیمی است که انسان های بسیاری را به پای چوبه دار می فرستد!



قد علم کردن درباره توطئه‌های بیگانه!

«بی تفاوتی» فضای ایران و جامعه ایرانیان در اروپا، آمریکا و کانادا را فراگرفت. گرچه پیدا بود که چنین حالت انفعالی که به مردم تحمیل گردیده، نمی تواند مدت زیادی تداوم داشته باشد و اما پوشیده هم نیست که همین چندسال هم که مردم ما در جای خود «آچمز» شدند و بی حرکت ماندند، نیز به میزان قابل توجهی به مبارزات مردمی در براندازی رژیم جهل و جنون و خون ضرر و زیان رسانده که البته این فشار به هیچ وجه از حالت فتر مانند خشم عمومی نکاسته که اثرات مثبت آن را چنانکه گفته شد، در حرکت اعتراضی به ادعاهای واهی در خلیج فارس و فریادهای تثبیت حاکمیت ایران بر جزایر ایرانی، در میان مردمان داخل و خارج کشور شاهد بوده ایم.

به یاد داریم که در جریان انتخابات ریاست جمهوری در سال ۸۸، مردم ما در خارج و داخل به اوج اعتراض های عمومی رسید. به خصوص در داخل به این بهانه تمام اقشار و فعالان سیاسی در طیف های مختلف «سبز» شدند و می رفت که در یک اجتماع سه میلیونی به خیلی از آرزوهای ملی خود، جامه عمل بپوشانند ولی فرمان سکوت رهبران موسوم به جنبش سبز (در اعتراض به انتخابات «رییس جمهوری» در قبال تقلب حکومت اسلامی) و اعلام این که: «هدف از همه این اعتراض ها بازگشت به دهه دوره طلایی امام خمینی بوده است» مردمان ایران را در بهت و حیرت انفعالی و سکوت دردناکی فرو برد و همه چیز ناگهان یخ بست و سرمای

سرزمین هیچ کشوری قابل «مذاکره» نیست - توصیه کرد که: در مورد این طمع حریصانه و ادعای بیجا، امارات و جمهوری اسلامی که فعلاً حاکم بر کشور ماست، باهم مذاکره کنند. اما آنچه در این جریان باعث امیدواری شد با وجود چنین مسأله مهم ملی و میهنی آب شدن یخ های بی تفاوتی در داخل، موجب تظاهراتی در جلوی سفارت امارات در خیابان ظفر تهران شد و فراخوان «کانال یک» برای همایش خلیج فارس، با استقبال تعدادی از سازمان های سیاسی و کانال های تلویزیونی و فعالان و چهره های سیاسی روبرو شد که گردهمایی پرشوری را جمعه شب برگزار کردند.

در هفته گذشته خلیج فارس و ادعاهای واهی امارات، در یکی دو رسانه از جمله کانال اندیشه و کانال یک بازتاب وسیعی داشت و برنامه های متعدد بخصوص از سوی شهرام همایون مدیر کانال یک موجب برانگیختن عده زیادی از هموطنان ما در داخل کشور و برونمرز شد و در مورد یاهو گوئی های موسمی امارات متحد عربی، واکنش شدیدی نشان دادند و ادعای شیخ نشین شارجه را محکوم کردند که گستاخانه مدعی تصاحب جزایر سه گانه ابوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک متعلق به ایران شده بود و کشورهای عربی هم بر این ادعای واهی صحنه گذاشته بودند و آن را تأیید کردند و آمریکا نیز - بی اعتنا به این که

شکسته!



عکس از موقت‌فرزانه

علیرضا میبدی

پاره سنگی در دست،

انقلاب از پس دیوار گذشت.

چیزهایی می گفت،

نعره هایی می زد،

که نمی فهمیدم.

- گویش متروکی، که نمی دانستم -

لطف مهتاب مدام!

ماه در پنجره بود

من و ماه،

چه نزدیک به هم

داشتم خواب ترا می دیدم

خواب یک منظره در قاب سحر

خوابی از تیره ابریشم و آب

دختری را دیدم

که گل و فاخته و آتش را،

به زمستان می برد.

لهجه ای داشت، پر از خوشبختی

خواب یک کوه بلند

خواب یک شهر،

که دیوار نداشت

- مثل یک جمعه،

پر از بی خبری، خوش باشی -

و به یکباره صدایی آمد

چیزی از پنجره افتاد و شکست:

شب و تاریکی...

کوچه و خواب مرا غارت کرد.

بی تردید این جریان- چنان که از اولین نشانه های آن در رسانه های ایرانی خارج کشور و هم چنین همایش عصر جمعه گذشته «خلیج فارس» مشهود بود- می تواند سکوی پرتابی در یک اعتراض همه جانبه علیه حکومت اسلامی باشد که رژیم سفاک با توسل به همه شیوه های سرکوب و همه گونه وسایل وحشت و ارباب و ممانعت از هر اجتماعی ولودر زمینه های صنفی باشد، می کوشد تا جلوی این حرکت انفجار آمیز در ایران را بگیرد.

آن هم در فضای کشوری که در غرقاب فساد مالی، فساد اخلاقی، فساد اجتماعی و ابتلائات بیمارگونه آن غوطه وراست. در جامعه ای که از بی عدالتی، ظلم و ستم حکمرانان متعدد آن و مواضع متعدد قدرت و عمله ظلم آنان به شدت رنج می برد...

در سرزمینی که تبعیض و اختلافات طبقاتی، صف های آشکاری از متنعمان و بیچارگان، صف دارندگان زر و زور و در مقابل آن انبوه مردمان، قوت و توان از دست داده و مال باخته و ضرر و زیان دیده ای دست خالی است، که حق خود را می طلبند در حالی که عزت و شرف و حیثیت انسانی خود را هم در معرض خطر حاکمان داخلی و اربابان خارجی آنها می بینند ولی حاضر به هیچ گونه عقب نشینی از خواسته خود- که فروپاشی رژیم و انحلال حکومت اسلامی است- نیستند. خاصه این که اکنون مورانه فساد، در تمام ارکان رژیم رخنه کرده است. جذام فراگیرنده ای تمام اندام حکومت اسلامی را به پوسیدگی و متلاشی شدن کشانده است. ایدز دزدی و فساد مالی از درون این بساط تو خالی را به فنا می کشاند.

اعتراض عمومی در داخل و خارج از کشور به ادعاهای پوچ بیگانگان و ابراز احساسات برای نام همیشگی خلیج فارس به یقین قوتی به دل ها داده است، یخ های بی تفاوتی را در قلب و روح مردم آب کرده است. اما امروز حاکمیت جمهوری اسلامی بیش از همیشه در معرض آسیب دیدگی و ضربه پذیری است که در نهایت به فروپاشی رژیم سفاک آخوندی می انجامد.

آن چه عصر جمعه در همایش شخصیت ها و فعالان سیاسی و چهره های آشنای رسانه ای مشاهده شد، اولین کوششی در این زمینه است و این که به زودی «پاسخ گویایی» را از ایران خواهیم شنید پاسخی که به همه ادعاهای پوچ «امارات» و پشتیبانان عربی و غربی آنها پایان خواهد داد و مشت محکمی به هر چه گو... گ... ل... خواهد بود...

«برنا»

تجلیل از روزنامه‌نگار و نویسنده برترین



علیرضا میبیدی (روزنامه‌نگار و برنامه‌ساز)



محمد امینی (مورخ)



بیژن خلیلی (مدیر شرکت کتاب)



خانم هما سرشار (نویسنده، روزنامه‌نگار)

● امضای کتاب
«سید ضیا» بهانه‌ای بود
برای تجلیل از «صدرالدین
الهی» روزنامه‌نگار و
نویسنده برترین نیم قرن
اخیر ایران و حضورده‌ها
تن از ایرانیان به نمایندگی
مردم کشورمان در این مراسم.
به امید روزی در ایران!
● با تشکر از
«مرتضی فرزانه»، عکس‌های
روی جلد و داخل از اوست.



دکتر صدرالدین الهی و کتاب پروصدایش



دکتر صدرالدین الهی و خانم عترت گودرزی (همسر ایشان)



گوشه‌ای از سالن دانشگاه «یوسی‌آی‌آی»

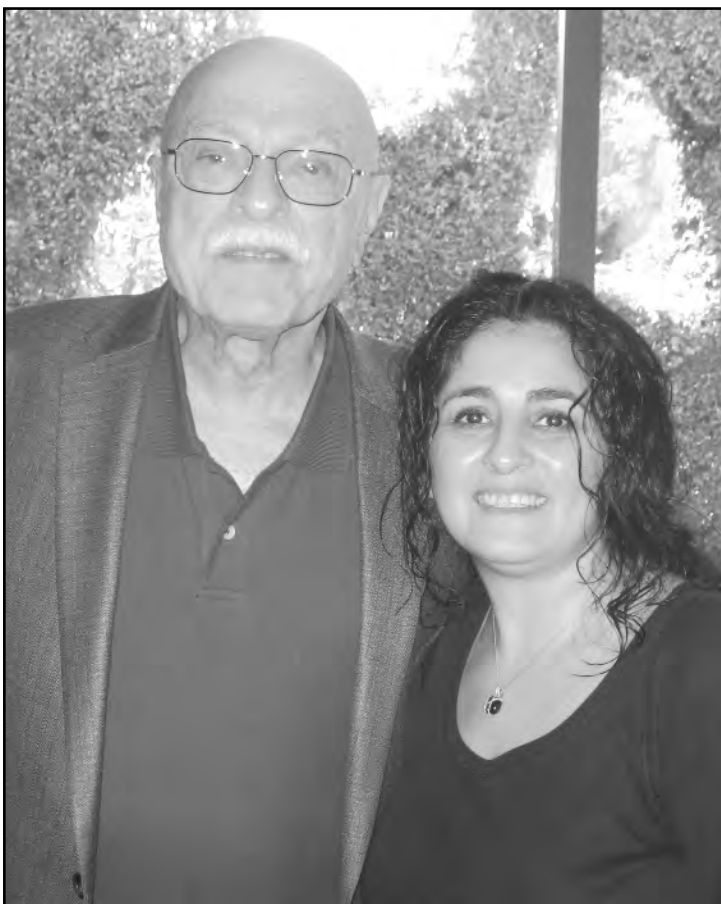
ایران در دانشگاه «یوسی ال ای» لوس آنجلس!



دویدار، معلم و شاگرد (الهی و پهلوان)



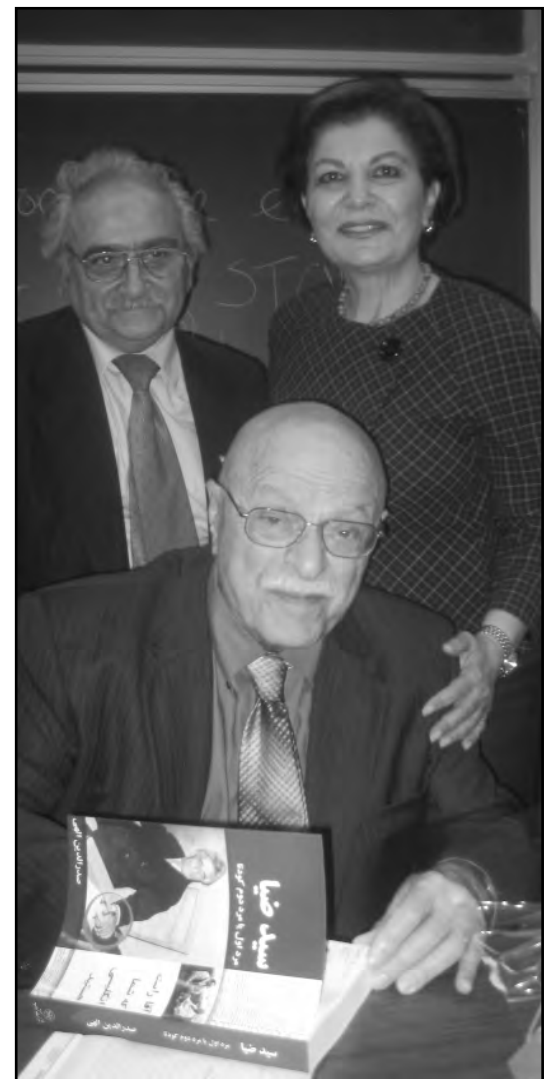
از سمت راست به چپ: حبشی، پارسا، خلیلی، الهی، فرهی، پهلوان، اخوان و حجازی



«عسل پهلوان» مدیر هفته نامه «فردوسی امروز»
در کنار دکتر صدرالدین الهی



«پارسا» به نمایندگی تلویزیون پارس کتاب
امضاء شده را دریافت کرد.



هماسرشار،
عباس پهلوان و دکتر الهی



علی و کیانا...؟!!

مادر و پدری که با استقامت خود در زندان و تبعید پایه‌های «عدل علی وار» را به لرزه در آورده‌اند!

آنها قربانی «عدل علی وار حکومت اسلامی» هستند؛ کودکانی محروم از دیدار پدر و مادرانی که برای دفاع از حقوق انسانی دیگران از حقوق خود گذشته‌اند. کودکان نسرین ستوده‌ها، بابک داشاب‌ها، علی جمالی‌ها و... این روزها همه از علی و کیانا نوشتند؛ بهانه آنها احساسات جریحه دار شده‌شان از وضعیت علی و کیاناست. غافل از اینکه من و ما هر چه قدر احساساتمان برای این دو کودک جریحه دار شود، هر چقدر قلبمان برای آنها بتپد و نگران باشیم، باز یک صدم آنچه‌که بر نرگس و تقی رحمانی می‌گذرد نخواهد بود.

نرگس نگران دو کودکش است اما ماندن و ایستادگی اش، پایه‌های عدل حکومت اسلامی! را به لرزه در آورده. او شجاعانه پشت همسرش و انتخاب همسرش ایستاده و تقی رحمانی هر چند اصرار کرده به نرگس برای رفتن اما پای انتخاب او ایستاده است.

احساسات جریحه دار شده‌مان را برای خود نگاه داریم و به آن دو کودک بگوییم و بفهمانیم که ملتی به پدر و مادر آنها افتخار میکنند. ملتی که اگر روزی طعم آزادی را بچشد مدیون نرگس‌ها و تقی رحمانی‌ها خواهد بود و هزینه‌هایی که آنها بی چشمداشت پرداختند.

«علی و کیانا» بارها صحنه هجوم مأموران به داخل خانه‌شان را دیده‌اند؛ پدر و مادرشان بارها مقابل چشمان آنها بازداشت شده‌اند، واگویی‌های بازی‌های کودکانه امروزشان، محافظت از هم و رویاهای کودکانه‌شان، محافظت از مادر و پدری است که برای حقوق انسان‌ها و تنها کمی آزادی، از حقوق انسانی و آزادی خود گذشته‌اند.

پدر آنها تقی رحمانی بعد از ۱۵ سال زندان، «رفتن» را انتخاب کرده. ۱۵ سال زندان؟ اما آیا واقعاً زندان را باید عددی نگاه کرد؟ این ۱۵ سال چگونه گذشت؟ انفرادی‌ها، بازجویی‌ها، شکنجه‌ها، فشارها، تهدیدها و ... اینها را هم می‌توان عددی حساب کرد؟ محرومیت از تحصیل، اخراج از کار، رانده شدن از تهران و تبعید به زنجان را هم می‌توان عددی حساب کرد؟ فاصله‌هایی که زندان بروح و روان انسان تحمیل میکند را چه؟

مادر، ماندن را انتخاب کرده و زندان هم؛ او ۶ سال زندان می‌رود و بعد بیرون می‌آید و تمام؟ آیا می‌توان عددی حساب کرد؟ اخراج از کار و خانه و راهی تبعید شدن را چه؟ می‌توان؟ بازجویی در حالت فلج عضلانی را چه؟ زندگی بچه‌های خردسال را چه؟ می‌گویند «همه نگران علی و کیانا هستند.» اما کسی به اندازه مادر و پدرشان نگران آنها نیست.



حمید فرخنده - فعال سیاسی

آن طرف آب یا این طرف خاک؟!!



دوستی آب و خاک، انحصار ویژه هیچ حزب و گروه سیاسی داخل و خارج از کشور نیست!

«در سال‌های اخیر مرسوم شده از واژه ی «آن طرف آب» با چاشنی تحقیر، یا «خارج نشین» برای مورد خطاب دادن ایرانیان خارج کشور از سوی برخی از «فعالین سیاسی» داخل کشور استفاده شود. گویا ساکن «آن طرف آب» یا «خارج نشین» بودن به معنی در راحتی و آسایش زیستن و بدون در نظر گرفتن شرایط و سختی‌های مبارزه‌ی سیاسی

محمد رهبر فعال سیاسی و نویسنده

آیت الله ناتمام!

مرتضی مطهری نمونه یک روحانی که نسل آن منقرض شده است!

است، خط قرمز تفکرات پدر است و این را هم حساب نمی‌کند که اگر مرتضی مطهری، روشنی داشت به دیروز بود و حالا امروز است.

هر چه بود مرتضی مطهری از روحانیان پیش از انقلاب به‌شمار می‌رود و انصاف نیست که او را به آنچه در این سی سال رفته است پیوند زنیم. پس از انقلاب اسلامی با همه ی زاد و ولدی که روحانیت داشته و عقد دائمی که با حکومت بسته، باز همچو مطهری پیدا نشده و نشانگر اینکه نسل امثال مطهری منقرض شده است، روحانی که از حکومت ارتزاق نمی‌کرد و حربه اش تکفیر نبود.

اسلامی در مورد سیاست و فلسفه سیاسی هنوز چیزی نگفته بود و اصلاً هنوز نسبتش را با ولایت فقیه معلوم نکرده بود و تنها این را می‌دانیم که ولایت فقیه‌ای که قبول داشت در حد نظارت فقیه بود و نه حکومت.

مطهری، ناتمام ماند و حتی در آن چند کلمه‌ای که پس از انقلاب درباره حکومت آینده ایران اظهار نظر کرد نیز به جمع بندی اصولی نرسید و گاه اظهارات متناقضی داشت و اعوجاج ذهنی او گویا میراثی شده است برای علی مطهری، فرزندش که حالا نماینده ی منتقد مجلس است. علی مطهری از آن پسران است که به زیر آوار پدر مانده

کنار روشنفکران دین‌گرایی که روحانی نبودند، از کارهایی بود که نشان می‌داد مطهری علاقمند بود که روحانی‌ای به روز باشد و به خلاف سنت روحانیت، پشت تربیون بایستد و برای جماعتی نشسته بر صندلی و حتی بی حجاب سخنرانی کند و این را هم بی‌بیرده که اگر حرف نویی نداشت، مخاطبان خواهند رفت و از همه مهم‌تر اقرار کنند که بعضاً آنچه روحانیت به نام اسلام به مردم خورانده، خرافه است.

کتابهای مطهری را نیز در همه سالهای پس از انقلاب به هزینه ی و تبلیغات حکومتی به چاپ رساندند و با این وصف که آن فقیه، ایدئولوگ جمهوری

اسلام مطهری، اسلامی تدافعی بود در جامعه و حکومتی که فقه بر آن مسلط نبود و شاید همین باعث بارور شدن مطهری می‌شد و او را به چاره‌جویی می‌انداخت. حربه تکفیر و تحریم که راه دست علما بود هم به کار نمی‌آمد و مطهری هم اعتقادی به آن نداشت و بر خلاف سنت روحانیان، به پاسخگویی و جدل با غیر روحانیان پرداخت. فارغ از اینکه مطهری درست می‌گفت یا غلط، نفس گفتگویی که این روحانی با روشنفکران و مخالفانش داشت، بدعت مبارکی در تاریخ روحانیان بود که با وقوع انقلاب اسلامی، بر باد رفت. کمک به بنیان‌گذاری حسینی‌ها را شد در



«آیت الله مرتضی مطهری اگر زنده بود یا شریک در حکومت بود یا شاکي. شاید دین به کابین قدرت می‌باخت، یا اینکه همانند همدرس و هم حجره‌اش منتظری یک تنه شکوه می‌کرد و حصر و حبس حاصل روزگارش می‌شد. شاید هم جریده می‌رفت و به کرانه‌ای می‌نشست و درسی می‌گفت، آنچنان که به دوران شاه، گذران کرد و نه زندانی رفت و نه تبعیدی.



آغاز پایان یک حکومت فاسد و ظالم!

فروپاشی اقتصادی، فساد حکومتی، عامل اصلی ریزش و نابودی رژیم اسلامی!

قیمت‌ها شده است، در بدو امر او و دیگر زمامداران رژیم با اقتدا به کلمات قصار آیت‌الله خمینی در مورد نفی علم اقتصاد، دلخوش بودند. از آنجاکه نتیجه اشتباهات اقتصادی حکومت بر روی هم انباشته می‌شود، آنهایی که قضاوتشان بر مبنای ظاهر مسائل است، از درک آن عاجزند. در مورد احمدی‌نژاد، در کمال نادانی نیازی به مشاوره اقتصادی احساس نمی‌کرد. او مدعی بود که اقتصاد غربی نمی‌تواند پاسخگوی مسائل ایران باشد و در مورد افزایش قیمت‌ها هنگامی که ساده‌لوحانه از «ثبات بهای اجناس» در محل سکونتش سخن گفت کاملاً آشکار شد. در دنیای امروز بسیاری از رهبران مملکتی در مورد مسائل مالی و اقتصادی الزام‌داری تخصص ویژه نیستند اما آنقدر عقل و درایت دارند که در پیرامون خود از بهترین و شایسته‌ترین کارشناسان بهره‌مند شوند.»

«در مورد مسائل سیاسی (مثلاً تقلب در انتخابات) زمانی که رژیم با یک عکس‌العمل سریع مواجه می‌شود می‌تواند با سرکوبی بیرحمانه اعتراضات را فرونشاند. در حالی که رویارویی با مسائل اقتصادی با چنین حربه‌هایی امکان پذیر نیست. اشتباهات اقتصادی حکومت موضوعی نیست که آثار آن از روزی به روز دیگر قابل مشاهده باشد. سال‌ها طول کشیده است تا بر اثر اشتباهات بیشمار رژیم، کار به بحران اقتصادی امروز کشانده شده است که به احتمال بسیار زیاد حتی اگر تحریمی هم وجود نداشت بیش از هشتاد درصد مسائل و مصائب کنونی در زندگانی روزمره مردم رخ می‌نمود و همچنان به جای خود باقی می‌بود. (فراموش نکنیم احمدی‌نژاد ثمره حکومت اسلامی ست نه موجد و معمار آن!) اگر امروز احمدی‌نژاد ناچار به اذعان فشار روز افزون تورم و سیر صعودی

در داخل کشور به مردم ایران یا فعالین سیاسی و اجتماعی داخل توصیه‌های غیرعملی در مبارزه کردن و راههای پرهزینه پیشنهاد دادن است. با تکیه بر چنین تصویری از فعالان سیاسی خارج کشور است که به صورت جمعی فعالان سیاسی خارج کشور از سوی برخی فعالین و چهره‌های سیاسی داخل کشور مورد خطاب قرار می‌گیرند و «براندازی» خوانده می‌شوند که با اقدامات و اظهارات خود نه تنها کمکی به فعالان داخل کشور نمی‌کنند بلکه اقداماتشان به بسته تر شدن فضای سیاسی کشور یاری می‌رساند. (!؟)

هر چند جنبه‌هایی از حقیقت در دیدگاه بالا در مورد ایرانیان خارج کشور وجود دارد، اما «تصویری کلیشه‌ای» ارائه می‌دهد که به درک متقابل و عمیق تر میان ایرانیان داخل و خارج کمک نمی‌کند و برعکس دید غیرواقعی هر دو طرف از یکدیگر را تقویت می‌کند. بکار بردن چنین واژه‌هایی هم در طول تاریخ هم در عرض جغرافیا بدون اشکال نبوده است. ظاهر اکثر فعالان و چهره‌های سیاسی ایرانی خارج از کشور نه در آن سوی آب (امریکای شمالی و استرالیا) که در کشورهای اروپایی ساکن هستند.

دوستی آب و خاک انحصارویژه‌ی هیچ حزب و گروه سیاسی خاص در خارج یا داخل کشور نیست.

اکثریت ایرانیانی که پس از انقلاب در موج‌های مختلف کشور را ترک کرده‌اند از روی اجبار و در موارد بسیاری برای نجات جان خویش، مجبور به ترک کشور شده‌اند.

جسم خود را به آن سوی آب بردند، اما جان خود را در این سوی خاک جا گذاشتند. از همین روست که علیرغم گرفتاری‌های روزمره در جامعه جدید با ایران و تحولات سیاسی آن زندگی می‌کنند. درست است که مشکلات زندگی در جوامع دموکراتیک کمتر از معضلات زندگی در ایران مخصوصاً برای فعالین سیاسی است، اما زندگی در خارج از کشور که برای بسیاری به معنای شروع از صفر بوده است نیز مشکلات خاص خود را داشته و دارد.

طبیعتاً فعالین سیاسی ایرانی از فضای سیاسی آزاد خارج کشور برای گردهم آیی‌های سیاسی و تبادل نظر در مورد جامعه‌ی ایران و راه‌های رسیدن به دموکراسی یا انتخابات آزاد در کشور استفاده می‌کنند.»

عممار ملکی- نویسنده و فعال سیاسی

اصلاح طلبی یا انحلال طلبی؛ مساله این نیست!

تلاش برای تغییر مناسبات و تحقق مطالبات مدنی

بر مبنای صداقت، شهامت، عقلانیت و استقامت؟!



«در فضای سیاسی ایران یکی از معروف ترین دسته بندی های سالهای اخیر دوگانه «اصلاح طلب» و «انحلال طلب» (برانداز) بوده است.

«اصلاح طلبی» به شیوه انجام اصلاحات از درون حکومت و از طریق حضور در انتخابات و ورود به ساختار حاکمیت و با اعتقاد به حفظ نظام و قانون اساسی و ارکان جمهوری اسلامی شناخته می‌شد و طرفداران و نمایندگان این جریان در حاکمیت، بعنوان نیروهای اصلاح طلب معروف شدند.

براندازی یا «انحلال طلبی» به شیوه آن دسته از مخالفین جمهوری اسلامی اطلاق میشود که جمهوری اسلامی را اصلاح پذیر نمی‌دانند و معتقد به تغییر نظام (رژیم) بوده و آنرا هدف اصلی مبارزه خود، چه با توسل به شیوه‌های قهرآمیز و چه با استفاده از روشهای مسالمت آمیز قرار داده‌اند.

اصلاح طلبی و انحلال طلبی برای طرفداران این دو شیوه که چهارچوب اصلی فعالیت خود را حفظ نظام (رژیم) و یا حذف نظام (رژیم) قرار داده‌اند، موضوع محوری مورد مناقشه بوده است.

بخش مهمی از طرفداران هر یک از این دو شیوه، آن اندازه بر شیوه خود اصرار و تعصب دارند که اصلاح طلبی یا انحلال طلبی را در جایگاه «هدف» قرار داده‌اند.

برای «این گروه از اصلاح طلبان»، حفظ رژیم پیش شرط پیگیری هر هدف دیگری خواهد بود و برای انحلال طلبان، حذف نظام در اولویت قرار دارد. تا آنجاکه بنظر میرسد برای این گونه اصلاح طلبان، رسیدن به مطالبات دموکراتیک در صورت تغییر نظام غیر قابل قبول است و در مقابل برای انحلال طلبان هم رسیدن به مطالبات دموکراتیک در صورت حفظ نظام نامطلوب است.

اما گروه سومی در این میان وجود دارد که مطالبه محور است و مساله اصلی اش حفظ یا تغییر نظام نیست بلکه هدفش دستیابی به حقوق مدنی شامل انتخابات آزاد، حقوق بشر، عدالت اجتماعی، آزادی

بیان/تجمع/تشکل و... است و احقاق این مطالبات را با شیوه مبارزه مدنی و مسالمت جوینه پیگیری می‌کند. این گروه دغدغه اش تصاحب قدرت نیست بلکه مساله اش «تغییر مناسبات و تحقق مطالبات» است. این گروه سعی میکند تا با استفاده از پتانسیل اجتماعی و فشار جامعه و مقاومت مدنی مطالبات خود را کسب کند. این وظیفه و هدف خود را طرح و پیگیری حقوق مدنی اش میدانند و آنرا از هر گروهی که بر سر قدرت باشد مطالبه می‌کند و نه برای حفظ نظام می‌کوشد و نه برای حذف آن، بلکه برای دستیابی به مطالبات مدنی خود تلاش میکند. آنها هر تلاشی در راه مبارزه مدنی را که بر مبنای صداقت، شهامت، عقلانیت و استقامت شکل گرفته باشد را ارج نهاده و پشتیبانی می‌کنند.

این رویکرد سوم نافی مطلق و یا حامی مطلق دو جریان اصلاح طلبی و انحلال طلبی نیست و هویت مستقلی دارد اگر چه ممکن است منتقد و موید بعضی از تلاشهای دموکراسی خواهانه هر یک باشد.»

آیا این بود عدل «علی» که وعده

اقتصاد هراس انگیز زایران،



- بودجه ی سال ۱۳۹۱ با نگرش به خزانه تهی کشور، هنوز در مجلس سرگردان است!
- علی خامنه ای از کارگرانی که شش ماه، شش ماه، حقوق نگرفته اند، می خواهد که هرچه بیشتر کار کنند!!

تراز درآمد و هزینه مردم، هیچگونه همخوانی با یکدیگر را ندارد. کاری سروسامانی بودجه کشور بدانجا کشیده است که دولت هم، با همه ی پررویی آخوندی، گرانی افسار گسیخته را پذیرفته، و گزارش های بانک مرکزی نیز افزایش سرسام آور بهای کالاها، به ویژه در بخش مواد غذایی را قبول دارد، ولی هنوز از افزایش حقوق کارمندان دولت خبری نیست. کارمندان می گویند: با تورم موجود در کشور، میزان (۱۵٪) افزایش حقوق ها در بودجه ۱۳۹۱ کفاف تورم (۳۰٪) را نمی دهد. تازه اگر این پیش بینی درست درآید و مجلس مبلغ ۱۵٪ افزایش حقوق را تصویب کند، که بی گمان نصف میزان تورم یعنی ۳۰٪ است که روز به روز نیز افزایش می یابد. رادیوی آلمان در برنامه تفسیری روز یکشنبه

چهارماه پیش تنظیم کرده و به مجلس فرستاده بودند، در حالیکه در فروردین امسال نرخ تورم با نگرش به تحریم ها به ویژه تحریم نفت، به «۳۰٪» رسید، و روشن نیست تا پایان سال ۱۳۹۱، تراز تورم به کجا خواهد کشید و حالا معاون «بودجه و برنامه ریزی و نظارت راهبردی ریاست جمهوری!» می گوید «کارمندان دولت نگران نباشید!! حقوق آنها در سال ۱۳۹۱ که تا امروز (که بیش از چهل روز آن گذشته) و هنوز تکلیف بودجه در مجلس روشن نیست، بر پایه ۱۵٪ پرداخته خواهد شد! بُرک نمیر بهار میاد، کمبوزه با خیار میاد! در همین چهل و دو سه روزی که از آغاز سال ۱۳۹۱ گذشته است، بهای کالاها به شدت افزایش یافته و روند صعودی نرخ ها تا ۳۰٪ بالا رفته و مردم را کلافه کرده است و هر بچه دبستانی به خوبی می تواند بفهمد که اکنون

حقوق کارمندان را بر اساس آن اعلام خواهد کرد. وی افزود: کارمندان دولت نگران نباشند!! میزان افزایش حقوق آنها، تا (۱۵٪) در لایحه بودجه سال ۱۳۹۱ گنجانده شده است! هنگامی که می گوئیم «اینها شایستگی و لیاقت اداره کشور را ندارند!» به این دلیل است که در کشورهایی که کارشناس ها و آزموده ها، سرگرم کارند. همیشه، اسب تورم را در مهار خود دارند و بودجه ای را که به مجلس نمایندگان می فرستند، دقیقاً میزان و نرخ تورم را در سال آینده در نظر می گیرند، و بر پایه ی آن، بودجه و هزینه رامی نویسند. ولی روضه خوان ها، و آخوندهای کت و شلواری آنها (که تنها مواظب هستند مبادا کراوات بزنند و زیر باران اعتراض و اتهام قرار گیرند) لایحه ی بودجه را با نگرش به ۱۵٪ تورم



دکتر ناصر انقطاع

آینده اقتصاد ایران، و توان مالی کشورمان، تاریک و مبهم است و گردانندگان نالایق رژیم که گمان می کردند کشور داری، منبر داری است، اندک اندک، اما با همه ی حماقت، پی برده اند که «کار هر بُز نیست خرمن کوفتن». چند روز پیش، روزنامه «ابتکار» از زبان معاون «بودجه و برنامه ریزی و نظارت راهبردی ریاست جمهوری!» (به درازای عنوان آقا نگاهی بیندازید) نوشته بود: با تصویب اعتبار بودجه در مجلس، دولت ضریب افزایش

چرا شما صاحب خانه نشوید!

با یک تیر دو نشان:

● یافتن خانه مورد دلخواه

● اخذ وام مناسب



WESTBRIDGE
REALTY



آصفه شیرافکن

ما همیشه خانه زیبا و وام با بهره کم، در اختیار داریم

Commercial & Residential

خرید بیش از ۵ واحد آپارتمان بدون ارائه مدارک مالیاتی

● **Short Sale & Bank-Owned**

● **پایین آوردن بهره با «برنامه اوباما» برای ملک‌هایی که فاقد ارزش اصلی هستند**

مشاوره مجانی

وظیفه ما: دقت و وسواس در تهیه خانه

و اخذ وام با حداقل بهره ممکن

Interest rates are subject to change

DRE: 01446258 - NMLS: 302306

310-951-0711

AsefehShirafkan@yahoo.com

کرده بودید؟!؟

ورجز خوانی های آخوندی؟!؟

**اقتصاد لرزان و فرو ریزنده‌ی ایران،
سرانجام رهبر رژیم را هم به اقرار واداشت!**

اقتصادی! رژیم سخن می‌گویند، و از سویی دیگر خامنه‌ای با همه‌ی پروپی و وقاحت ویژه‌ی آخوندی، در سخنانی در آستانه‌ی روز جهانی کارگر، از کارگرانی (که شش ماه - به شش ماه حقوق نگرفته‌اند و هفت‌شان درگرو هشت‌شان است، خواست که هرچه بیشتر کارکنند تا حفره‌های!! مربوط به تحریم‌های جهانی علیه رژیم آخوندی را پرکنند!! این سخنان را آخوند پروپی می‌گوید که حساب‌های بانکی او، و پسرهایش و دیگر دستاربندها سیاه و سفید و ریز و درشت، به شماره‌های هفت و هشت رقمی رسیده‌است. و قطر شکم‌شان روز به روز بیشتر می‌شود. در خور نگرش است که خامنه‌ای به هنگام بازدید از یک کارخانه، در حالیکه به خوبی نشانه‌های نگرانی از تنگ‌تر شدن حلقه‌های تحریم‌های جهانی از چهره‌اش پیدا بود، گفت: تنگ شدن‌های حلقه تحریم‌های جهانی، در حقیقت تمرکز توطئه‌های دشمن است. و نشانه‌های این توطئه بزرگ، در شرایط کنونی، هر روز بیشتر آشکار می‌شود.

باید از این مردک پرسید: که چرا انگیزه‌ی این تحریم‌ها را که سماجت و یکدندگی احمقانه تو و یارانت در زمینه ساختن بمب اتم است، بر زبان نمی‌آوری؟! اگر ریگی به کفش تان نیست، بگذارید سازمان جهانی نظارت بر برنامه‌های اتمی، از آزمایشگاه‌های شما دیدار کنند و بدانند که شما در بیغوله‌ها و زیرزمین‌های مخوف تان، چه نقشه‌ای برای جهان دارید؟! نکته‌ی درخور نگرش سخنان پایانی آخوند خامنه‌ای بود که: خواستار مصرف تولیدات داخلی کشور، برای مقابله با دشمن شد! و باز، پای اسلام را به میان کشید و گفت: اسلام برخلاف این مکاتب، با کارگر صادق است. (چه صداقتی؟! کارگری که چند ماه حقوق خود را نگرفته، و پیوسته با تورم و گرانی‌های سرسام

خود گفت: پافشاری‌های بیپوده سران جمهوری اسلامی بر سر موضوع جدال برانگیز برنامه هسته‌ای آن کشور، باعث شد که تحریم‌های کم سابقه‌ای به ویژه از سوی آمریکا و اتحادیه اروپا درباره ایران، برقرار شود.

این رادیو، مقاله یکی از رسانه‌های آلمانی را منتشر کرد که: اوضاع اقتصادی ایران بسی وخیم تراز آن است که مسئولان جمهوری اسلامی می‌کوشند، آن را بیوشانند. رادیو آلمان به نقل از آن نشریه گفت: به نظر می‌رسد که مسئله‌ی اکثریت ایرانیان، بیش از آنکه مسئله برنامه‌ی هسته‌ای آن کشور باشد، مسئله تأمین ابتدایی‌ترین نیازمندی‌های روزانه‌شان مانند گوشت و نان و پنیر و تخم مرغ و مانند اینها است. و باز هم مسئولان ارشد جمهوری اسلامی سرسختانه تلاش می‌کنند که تأثیر تحریم‌ها را ناچیز جلوه دهند. در حالیکه خود به خوبی می‌دانند که دور تازه‌ی تحریم‌های اروپایی و آمریکایی - که قلب اقتصاد کشور یعنی «نفت» را نشانه گرفته است - ولی هنوز اثرات خود را آنگونه که هست نمایان نکرده‌است.

خنده آور است که ملاها، پیوسته و پیوسته چه در «نمازهای جمعه» و چه دیگر سردمداران رژیم در گفتگو با رسانه‌ها، همواره از «بی‌اثر بودن تحریم‌ها» سخن می‌گویند؟! ولی در آستانه‌ی برگزاری دور دوم گفتگو با گروه ۵+۱ مصرانه خواستار توقف همین تحریم‌های (به گفته خودشان): بی‌اثر هستند!!

به گفته‌ی دیگر، یک حالت «گاو گیجه» در سخنان ملاها و ملا رفتارانه‌کت و شلوار پوش هادیده می‌شود که با یکدیگر همخوانی ندارد. از یکسوی امامان جمعه و رئیس جمهور مشنگ، بر طبل رجز خوانی می‌کوبند و از استواری ستون‌های اجتماعی و سیاسی و

است و بیشتر کارگران زحمتکش به نان شب خود محتاجند.

آیا این بود «حکومت عدل علی» که دجال بزرگ و شما جانوران پیرامونش وعده‌ی آن را به مردم ساده اندیش، می‌دادید؟!؟

آورد و بروت چگونه به سخنان پوچ تو اعتماد کند؟)

در خور نگرش است که خامنه‌ای در ستیغ فرمانروایی رژیمی نشسته است که با واردات بی رویه تولید داخلی را به نابودی کشانده



از «زاپاس‌های سیاسی» تا بازیگوشی‌های بی‌برنامه مخالفان رژیم!

نه مرثیه‌خواهان رژیم و نه مدعیان «اصلاح حکومت» و حتی آن‌هایی که در داخل هستند «نمایندگی» از سوی مردم ایران را ندارند!



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه‌نگار

«زاپاس»‌های سیاسی!

آنچه ظاهراً دو حقوق‌دان شورای نگهبان به گزارش سایت سحام نیوز وابسته به حزب اعتماد ملی (حزب حجت الاسلام مهدی کروبی) درباره «میزان مشارکت» در رأی‌گیری مجلس اسلامی در ۱۲ اسفند ۱۳۹۰ در دیدار با علی اکبر هاشمی رفسنجانی رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام مطرح کردند، یعنی ۳۸ درصد کل کشور و ۱۸

درصد در تهران، قطعا زمامداران نظام را به تکاپو برای «انتخابات» ریاست جمهوری در سال ۹۲ می‌اندازد. مانند همیشه نیز گروهی از «اصلاح‌طلبان» به میدان آمده‌اند که هم نان و آب‌شان همواره از این نظام بوده و هم تاکنون به عنوان «زاپاس» پنچری‌های سیاسی رژیم (به ویژه در موسم رأی‌گیری‌ها) به خوبی ایفای نقش کرده‌اند، بدون آنکه خود را موظف ببینند به مخاطبان خود، روشن و صریح، توضیح دهند واقعا به دنبال چه هستند؟! این گروه از «اصلاح‌طلبان» بدون توجه به شرایط منطقه و به ویژه سرنوشت رژیم بشار اسد در سوریه و جمهوری اسلامی در ایران، چنان از هول حلیم در دیگ انتخاباتی - که اصلاً معلوم نیست برگزار بشود - افتاده‌اند که حتا در این قحط‌الرجال که یک‌عده از خودی‌ها در حبس و برخی در حبس خانگی و گروهی در تبعید بسر می‌برند، می‌خواهند به خیال خودشان چند نام فریبنده را از حالا در ذهن مخاطبان جا بیندازند.

درست همین نکته، ویژگی «انتخابات» در جمهوری اسلامی و همه رژیم‌های مشابه است که در آنها - نه احزاب مستقل و برنامه‌های سیاسی و اقتصادی - بلکه تنها افراد وابسته و ملتزم به رژیم می‌توانند مقامی را تصاحب کنند بدون آنکه آن «مقام» اساساً اختیار و ابزار حقوقی جهت عملی کردن برنامه‌های مشخص برای حل مشکلات مردم و پاسخگویی به نیازهای جامعه در اختیار داشته باشد. از این فراتر: کسانی که در رأی‌گیری‌ها شرکت می‌کنند و بیهوده انتظار دارند تغییر مثبتی در زندگی‌شان پیش بیاید بدون آنکه در شرایط موجود تغییری داده شود، حتا به افراد نیز رأی نمی‌دهند، بلکه فقط به نام‌هایی رأی می‌دهند که در پس آنها هیچ هویت مستقل و قابل اتکایی وجود ندارد. هویتی که بتواند در مقام دفاع از منافع مردم، در هر نظامی، از جمله دموکراتیک، ایستادگی کند چه برسد در یک رژیم مافیایی مانند جمهوری اسلامی که مردم و منافع‌شان اساساً

جایی در آن ندارند.

تلاشی آگاهی‌دهنده!

احمدی نژاد نیز با «لجیازی»‌ها و «قه‌رکردن»‌هایش بیش از آنکه یک عامل مقاومت در برابر قدرت مطلقه ولایت فقیه باشد (که نمی‌تواند باشد زیرا خود به دنبال یک قدرت مطلقه دیگر از نوع امام زمانی است) در واقع یک اجرای کم‌دی از تراژدی خاتمی است؛ مگر احمدی نژاد در مقام ریاست جمهوری تاکنون از کدام اختیارات خود توانسته استفاده کند که خاتمی نکرد؟ مگر نه آنکه احمدی نژاد نیز در مقام «تدارک‌اتچی» نهایتاً به همان چیزی گردن نهاد و می‌نهد که «مقام رهبری» می‌خواست و می‌خواهد؟ بر اساس این واقعیت و تجربه موجود است که باید کسانی را که فکر می‌کنند و اصرار می‌ورزند با شرکت در انتخابات می‌توان منشأ تغییرات مثبتی - آن هم نه برای تحقق دموکراسی و تأمین حقوق بشر - بلکه برای حل مشکلات جاری اقتصادی و اجتماعی جامعه شد، وا داشت تا به روشنی درباره برنامه‌ای

سخن بگویند که قرار است «اصلاحات» آنها بر اساس آن انجام شود! (البته اگر آنها را در آن انتخابات راه دهند، و بعد که راه دادند، آرای احتمالی‌شان را بالا نکشند، و بعدتر، اگر «انتخاب» شدند، تازه دست‌شان برای انجام وعده‌هایشان باز باشد!) و گرنه ادعا و انشاء نویسی و تلاش برای اثبات خود از طریق نفی دیگرانی که به «اصلاحات» آنان باور ندارند، نه از آن سو، راهی برای عبور آنان از صافی شورای نگهبان می‌گشاید و نه از این سو، می‌تواند اطمینان مخاطبان‌شان را برای رأی دادن به آنها (البته اگر از آن صافی گذشتند) جلب کند.

برنامه! فقط ارائه یک برنامه عملی از سوی مدعیان «اصلاح رژیم» است که می‌تواند نشان دهد آنها چه اندازه از ساختار حقوقی نظام و هم چنین از توانایی سیاسی و اقتصادی خود شناخت واقعی دارند (ارائه و عملی کردن یک برنامه به پشتوانه اقتصادی نیاز دارد که در رژیم‌هایی مانند جمهوری اسلامی نه رسم است خود افراد و

دین هیچ راهی برای مشکلات مردم جز حواله کردن آن‌ها به بهشت و جهنم ندارد!

احزاب درباره‌اش حرف بزنند و نه مردم آموخته‌اند که پرسشی درباره منابع اقتصادی آنها بکنند!.

چنین برنامه‌ای باید بر ظرفیت‌های حقوقی رژیم که قرار است اصلاح شود نیز کاملاً مسلط باشد. پایه‌های اصلی این ظرفیت حقوقی در قانون اساسی رژیم کنونی با «بتون اسلامی» محکم شده است.

کسانی که معتقدند «می‌توان این رژیم را اصلاح کرد»! باید به مخاطبان خود بگویند چگونه می‌خواهند از دیوار بتونی قانون اساسی در برابر هر گونه اصلاح، حتماً بپند، عبور کنند؟!.

بحث «قرائت» و توجیهاتی از این دست مدتهاست که نه شده و دیگر خریداری ندارد. حتی اگر موضوع «قرائت» هم پذیرفته شود، همین که یک قانون اساسی را بتوان چنان «قرائت» کرد که دو تفکر و به تبع آن، دو عمل متضاد از آنها حاصل شود، نشانگر آن است که باید فکری اساسی برای این قانون اساسی کرد!

به نظر من، درست مانند سال‌های گذشته، هنوز هم باید تمام تلاش آگاهی‌دهنده و روشنگرانه را در جامعه از یک سو بر روی تناقضات قانون اساسی و نظامی که بر آن بنا شده و از سوی دیگر، آب در هاون کوبیدن مدعیان اصلاح این رژیم متمرکز کرد. عین همین تلاش، اما باید درباره مخالفان رژیم و مدعیان دموکراسی و حقوق بشر نیز صورت گیرد.

جعل «نماینده‌ی مردم»!

حجم انشاءنویسی و تبلیغات بدون پشتوانه و مرثیه خوانی درباره وضعیت نابسامان کشور در میان مخالفان رژیم نیز کمتر از ادعاهای متوهمانه و دروغین وابستگان و دلبستگان جمهوری اسلامی نیست.

جالب اینجاست کسانی هم که از طیف «اصلاح طلبان» به تازگی به خارج کشور آمده‌اند، بیشترشان از یک سو به تکرار آنچه می‌پردازند که پیش از آنها به تکرار گفته شده، ولی آنها فکر می‌کنند خودشان آن را «کشف» کرده‌اند، در حالی که موقعیت جدید ایشان سبب شده که آنها تازه آن واقعیت‌ها را ببینند. از سوی دیگر گویا هیچ وظیفه و رسالت و مأموریت دیگری ندارند جز اینکه مرتب بین داخل و خارج، خط کشی و

مرزبندی کنند. این افراد با این که خودشان نیز اکنون دیگر در خارج از کشور هستند ولی برای خود این امتیاز را قائل‌اند که چون تازه از داخل آمده‌اند پس حتماً هنوز «نماینده‌ی» دارند، حال آنکه یک نگاه به فضای جامعه نشان می‌دهد که حتی آنهایی که در داخل هستند نیز، چنین «نماینده‌ی» از سوی مردم ندارند، که اگر می‌داشتند، به احتمال زیاد، اوضاع به گونه‌ای دیگر پیش می‌رفت آن هم پس از رویدادهای تابستان ۱۳۸۸!

بزرگ‌ترین پیچیدگی جامعه ایران هم اکنون در همین نکته نهفته است: نه رژیم و نه مخالفانش هیچ «نماینده‌ی» از سوی مردم ندارند! ما در برزخ «وزن‌کشی» و عدم توازن قوا به سود یک طرف به سر می‌بریم. جمهوری اسلامی نمایندگی آغازین‌اش را از دست داده بدون آنکه مخالفانش آن را به دست آورده باشند.

جمهوری اسلامی در آغاز، این امتیاز بزرگ، این موهبت سیاسی - آرزویی که

هر حکومتی رؤیایش را در سر می‌پروراند - یعنی «نماینده‌ی» از سوی مردم را داشت! غلط یا درست‌اش بماند! ولی بر مبنای یک قانون اساسی و یک ساختار سیاسی و حقوقی که این «نماینده‌ی» نمی‌توانست در آن جایی داشته باشد، به تدریج این «موهبت» را از دست داد.

جمهوری اسلامی با این ساختار و این قانون اساسی، خود، خویش را از نمایندگی مردم خلع کرد و با تاخت‌زدن قدرت زمینی مردم با «قدرت آسمانی» مذهب، گمان کرد می‌تواند بقای خود را «بیمه ابوالفضل» کند و تا ابد پا بر جا بماند.

حال آنکه مشکلات زمینی مردم را تنها با قدرت خود مردم که در احزاب و انجمن‌ها و اتحادیه‌ها و تشکل‌های مختلف شهروندی - حاکمیت بر خود را تحقق می‌بخشد - می‌توان تخفیف بخشید و برای حل آنها و تأمین رفاه اقتصادی و امنیت اجتماعی جامعه تلاش کرد.

دین هیچ راهی برای حل این مشکلات جز حواله کردن مؤمنان به بهشت و جهنم ندارد.

بازیگوشی مخالفان رژیم!
امروز همه چیز به جمهوری اسلامی در تلاش برای «حل مشکلات جامعه» و هم چنین «تلاش مخالفانش» برای متقاعد کردن جامعه به ناتوانی این رژیم، در حل آن مشکلات بستگی دارد. این است که مخالفان رژیم نیز با شعار مبهم «انتخابات آزاد» و ستایش دموکراسی و حقوق بشر، بدون آنکه برنامه‌ای روشن برای پیشبرد این شعارها داشته باشند، نخواهند توانست به نقطه اتکای مردم در برابر جمهوری اسلامی تبدیل شوند.

«انتخابات آزاد» می‌توانست، شاید هنوز هم بتواند، «راهکار» مدعیان اصلاحات باشد، آن هم برای آنکه با اتکا بر خویشاوندی سیاسی و فکری (و البته سببی و نسبی) با دست اندرکاران رژیم شاید بتوانند کورهای در انسداد همه جانبه رژیم حفر کنند.

مخالفان رژیم با شعار مبهم «انتخابات آزاد» و ستایش دموکراسی، بدون برنامه‌ای روشن نمی‌توانند به نقطه اتکای مردم تبدیل شوند!



ولی رویدادهای دو سال گذشته نشان داد که مردم، به درستی، به دنبال سخنان مبهم و شعارهای ناروشن راه نمی‌افتند، دیگر به خاطر چشم و ابروی کسی چه عرفی و چه مذهبی، خود را به خطر نمی‌اندازند، بلکه راه عملی برای رسیدن به یک مقصد واقعی می‌جویند. اگر در خرداد ۸۸ هنوز این گونه به نظر می‌رسید که شرکت در «انتخابات» یک راه عملی برای رسیدن به یک مقصد (البته نه چندان روشن است) نه مخالفان و معترضان، بلکه خود رژیم به آنها فهماند که بیراهه رفته‌اند و رأی آنها تا زمانی که در حکومت اسلامی برپاشنه ولایت فقیه می‌چرخد، نمی‌تواند آنان را به هیچ مقصد واقعی برساند.

چه در هشت سال دوران ریاست جمهوری خاتمی و چه در دوران احمدی نژاد و چه در هر دوره دیگری، و با هر فرد دیگری، تا زمانی که شرایط همان باشد که همیشه بوده است، هیچ اتفاقی جز سوء استفاده مداوم رژیم از مردم نخواهد افتاد.

نمی‌توان عملی را در یک شرایط ثابت مرتب تکرار کرد و هر بار انتظار داشت که حاصلی دیگر به بار آورد!

این تکرار نه در آزمایشگاه علوم طبیعی و تجربی و نه در آزمون اجتماعی، هرگز به پاسخ دیگری نرسیده و نخواهد رسید. دیگر طشت رسوایی عمل تکراری انتخابات نمایشی و فرمایشی با سر و صدا از بام فرو افتاده و چننه رژیم خالی شده است.

برای رسیدن به یک نتیجه دیگر غیر از آنچه تاکنون حاصل شده، باید شرایط را تغییر داد.

برای تغییر این شرایط باید «برنامه» داشت. چه آنها که مدعی اصلاح رژیم هستند و چه آنها که بر این باورند که بدون تغییر جمهوری اسلامی نمی‌توان ایران را از انسداد داخلی و خارجی بیرون آورد، باید برنامه مشخص و عملی به مخاطبان خود ارائه دهند، آن هم در شرایطی که خود جمهوری اسلامی، با همه هارت و پورت‌ها و ادعاهایش درباره «اقتدار» خودش و «بیداری اسلامی» در منطقه، دیگر هیچ برنامه‌ای، جز چشم دوختن به دست جامعه جهانی، برای بقای رژیم، ندارد.

لزوم گفتگوی علنی و شفاف نیروهای سیاسی!

هر گونه گفتگوی سیاسی بین اردوگاه‌های مخالف یکدیگر «گناه کبیره» نیست!

توضیح و آگاهی روشن کردن مرزهای عقیدتی بجای لشگرکشی برای انهدام و محو اردوگاه رقیب سیاسی!



اسماعیل نوری علا

گناه گفتگو!؟

یکی از ابزارهای کار سیاسی ورود به گفتگوهای است که با رقیبان و حریفان انجام می شود علی

نوعی سازش و وادادگی و حتی خیانت تلقی کرده و در ریشه های «واقعیه» همواره از واژه «توطئه» بهره می گیرند!؟

در این نگاه، نه تنها نباید با رقبای سیاسی گفتگو کرد بلکه تنها باید به دنبال حذف آنها از صحنه سیاسی بود؛ نه تنها نباید وجود آنها را پذیرفت بلکه باید آمادگی خود، برای دستگیری و محاکمه و مجازات آنها، را به روشنی توضیح داد. و نتیجه چیست؟ در پیله‌ی انزوای خود فرو رفتن، دنیا را تنها از پشت پنجره‌ی جزم های خود دیدن، و مردم را از داشتن آگاهی لازم برای انتخاب های دموکراتیک محروم کردن. اگر امروز، در غربت و هجرت، چنین می کنیم، فردا قصد داریم که در کشور خویش روندهای دموکراسی را چگونه بکارگیریم، تکثروننگارنگی اجتماعی و سیاسی را بپذیریم و از باز تولید سرکوب و استبداد جلوگیری کنیم؟

دورفتار متفاوت!

اما باید دانست که پانهادن در میدان گفتگوهای علنی با نیروهای مخالف سیاسی، شرایط نوینی نیز دارد که بدون وجود آنها کار می تواند به نتایج معکوس بیانجامد. من این شرایط را در دو مفهوم «تفکیک» و «قاطعیت» می بینم.

بدین معنی که هم باید به حدود و ثغور مرزهای جغرافیای عقیدتی خود و تفاوت خود به حریفان و رقیبان آگاه باشیم و هم در مورد دفاع از این مرزها و انسجام بخشیدن به قلمروی درونی آنها با قاطعیت عمل کنیم.

البته ممکن است که ما در درک مفهوم چنین قاطعیتی نیز به سرعت به راه خطا برویم و در نیابیم که داشتن قاطعیت و بر سر اصول خود ایستادن با داشتن نگاه مذهبی حلال و حرام کن در صحنه سیاسی، تفاوت عمده دارد.

بخصوص که هم اکنون و در این رابطه شاهد واکنش سازمان ها و شخصیت های ایدئولوژی زده ای هستیم که با تعصباتی شبه «ناموسی»، حتی لبخند زدن به رقیب سیاسی را نوعی خیانت به آرمان و خود فروشی می دانند و امتناع اکید از گفتگو با مخالف را «قاطعیت» سیاسی می شناسند.

در عین حال، دیده ایم که این نوع موضع گیری روی دیگر سکه خود را نیز دارد و، مثلاً، اگر به تقسیم بندی کلی اپوزیسیون به دو اردوگاه «اصلاح طلبان» و «انحلال طلبان» - به خصوص، در خارج کشور - قائل باشیم بسیاری را می بینیم که می کوشند همزمان عضو هر دو اردوگاه باشند!

یعنی، چون نیک بنگریم، می بینیم که ما در منطقه‌ی وسط بین دو حد انتهائی طیف رنگین کمان عقیدتی سپهر سیاسی مان گیر افتاده ایم و اغلب یا کلاً اهل سازشیم و یا قاطعاً

استبداد زده را نیز به امری اجتناب ناپذیر تبدیل کرده اند.

اما، بنظر من، واکنشی که در دو هفته‌ی گذشته نسبت به شرکت برخی از انحلال طلبان (از جمله خود من) در کنفرانسی که «اصلاح طلبان» نیز در ایجاد آن هم سهم و هم شرکت داشتند (کنفرانس مهرداد مشایخی در واشنگتن، هفتم و هشتم ماه آوریل)، نشان از آن داشت که بسیاری از ما هنوز از سنت های متعلق به دوران های ماقبل عصر ارتباطات بر نگذشته ایم و گروهائی از اپوزیسیون ما تفاوت بین دو اردوگاه عمده‌ی سیاسی اصلاح طلب و انحلال طلب را همچون تفاوت مذهبی «دارالاسلام» و «دارالکفر» (و یا حتی «دارالحرب») می بینند، هرگونه گفتگوی بین اردوگاه های متخالف سیاسی را «گناه کبیره» تلقی می کنند، آن را

الخصوص که اگر این کار به صورتی شفاف و در حضور مردم - چه به صورت حضور فیزیکی و چه از طریق پخش اینترنتی یا ماهواره‌ای - باشد.

این گفتگوها می توانند به چندین منظور صورت گیرند: آشنائی با نقطه نظرهای یکدیگر، به چالش کشیدن حریفان برای کارا ساختن و به روز نمودن مواضع خود، و مهمتر از همه آشنا ساختن افکار عمومی با مواضع سیاسی طرفین و فراهم آوردن امکان قضاوت برای مردم.

بنظر من، اینگونه «گفتگوها» اموری متمدانه اند که اکنون، در زیر سقف امکانات گسترده‌ی عصر ارتباطات، بصورت امری بدیهی و جزئی از روندهای سیاسی همه‌ی جوامع متمدن محسوب شده و تجدید نظر در سنت های سیاسی اعصار پیش تر جوامع

طرد کننده‌ی هرگونه «گفتگو». و برای این پرسش پاسخی نداریم که آیا، در کار عملی سیاسی، جز این دو صورت، که یکی رفتاری بی هویت و غیر سیاسی است و دیگری رفتاری خشمگینانه و غیر اصولی، صورت سیاسی دیگری وجود ندارد؟ آیا نمی توان هم قاطعانه بر سراسول خویش ایستاد و هم گفتگو کرد؟

رقابت سالم نه جنگ!

به گمان من، در دوران مدرن، از یکسویه لحاظ درونی، لازم است که هر گروه، با آگاهی تمام، ساختار مجموعه های نظری / عقیدتی خود را بر شالوده ای استوار و منسجم و منطقی بر پا داشته و از آن پاسداری کند، حدود و ثغور جغرافیای مواضع سیاسی خود را روشن نماید، تفاوت های خود با رقبای حریفان را معلوم سازد و توضیح دهد، از سوی دیگر، کار را به لشکرکشی برای انهدام و محو اردوگاه رقیب سیاسی خود نکشاند.

چنین وضعیتی را فقط میزان مدرن شدگی یک جامعه تعیین می کند. هرچه جامعه امروزی تر باشد اردوکشی عقیدتی جای خود را به «قاطعیّت در نظر» و «همزیستی در عمل» می دهد و معنای مدرن، تساهل و تعامل را بیشتر متحقق می کند.

چگونه است نیروهای چپ سکولار بیشتر مشتاق معامله با «اصلاح طلبان مذهبی» هستند!

آینده‌ی خود را در پیوند با اصلاح طلبان می بیند و خواستار آن است که، در صورت توفیق آنان در تشکیل حکومت، یکی **دو وزارتخانه** هم به یاران آنها داده شود؟

از نظر من، در این وضعیت بی رسالت و مأموریت، نه تفکیکی راستین در کار است و نه قاطعیتی کار آمد؛ و نتیجه هم آن است که کار به **شرکت در بازی های فرصت طلبانه** ای تبدیل می شود که اغلب هم به ناکامی و سقوط شرکت کننده می انجامد.

نمونه اش سرنوشت غم انگیز چپ های توده ای و اکثریتی است که به سودای شرکت در «بازی های قدرت» به تقویت حکومت دینکاران پرداختند و خود قربانی این بازی شده و میراثی از موضع گیری ها و عملکردهای متضاد را برای آیندگان باقی نهاده اند تا آنان را در مورد درک این «جمع ضدین» دچار پریشانی سازند؛ آنگونه که آیندگان نتوانند درک کنند که برابری تفاوت تفکیکی تشکل های سیاسی مادر چیست؟:

– آیا آنکه ادعای سوسیالیسم دارد واقعاً

سوسیالیستی هم عمل می کند؟

– آیا «آرمان» های خود را قربانی «مصلحت آنی» نمی کند؟

– یا آن کسی که خود را «خواستار دموکراسی» معرفی می کند التزامی هم به بازی های سیاسی دارد؟

– آیا آنکه در تیم سکولارها ظاهر شده اولین گل را به «دروازه ی خودی» نخواهد زد؟

– آیا عقایدی که مدعی هستیم به آنها اعتقاد داریم عینک و فیلتر ما برای موضع گیری هایمان هستند و یا، نه، در اولین برخورد و گشایش،

بودن مسالمت آمیز» نیروها برای کشاندن مردم به صحنه ی سیاسی تاکید می کند.

حکومت اسلامی، با همه ی جنایات و خیانت کاری های ضد انسانی اش رو به پایان دارد. می توان ساکت نشست و گذاشت تا حوادث سیر خودشان را داشته باشند:

– ممکن است در ایران کودتا شود!

– شاید اسرائیل و امریکا به کشورمان حمله کنند!

– شاید حکومت اسلامی خود فرو پیاشد و در پی اش شاهد اغتشاش و ویرانگری و جنگ



فرصت طلبانه به کناری گذاشته می شوند؟

قاطعیّت مسالمت آمیز!

توجه داشته باشید که من در اینجا قصد مطرح کردن مباحث اخلاقی را ندارم و نیز قصد ندارم مقداری شعار غیر عملی را مطرح کنم. شاید در یک کشور دموکرات و پیشرفته، و در یک شرایط طبیعی سیاسی، این نوع اغتنام فرصت ها، بار سنگین و زیان بخشی – آن چنان که اکنون برای ما دارند – نداشته باشند.

اما ما در چنان شرایطی زندگی نمی کنیم و گذر از «وضعیت بحرانی» کنونی جز با خط کشی های قاطع با رقبای سیاسی از یکسو و گفتگوی آشکار و شفاف با آنان، عمده تاً برای افشای مدام بازی هاشان در برابر قضاوت افکار عمومی، ممکن نیست.

بی آنکه لازم باشد این گونه قاطعیّت ها و افشاگری ها حتماً در فضای لشکرکشی و زد و خوردهای واقعی صورت پذیرد. یعنی، اتفاقاً، وضعیت بحرانی کنونی از آن وضعیت هائی بشمار می رود که بیش از همیشه بر نیاز به «قاطع

داخلی شویم!

– شاید کشورمان تکه تکه شود و صدها هزار انسان جان خود را در جابجائی های جمعیّتی از دست بدهند!

اینها همه احتمالات دلشکنی هستند که ما را به آماده سازی خویش در راستای جلوگیری از حدوث شان دعوت می کنند و ما دیگر نمی توانیم – جابخوش کرده در پیله های انزوای خویش – بی عملی خود را در نجس و پاکی کردن های شبه مذهبی مان توجیه کنیم.

امروز، هنگام کار دسته جمعی در راستای ایجاد اردوگاهی گسترده از مخالفان حکومت اسلامی است که روزگاری قرار است با رأی آزاد مردم به قدرت برسند، و چون چنین است این مردم اند که باید قاضی نهائی ما باشند و این قاضی تنها زمانی می تواند به وظایف خود به درستی عمل کند که از چند و چون پرونده هائی که ما به او عرضه می کنیم آگاهی کافی داشته باشد و این آگاهی تنها از طریق گفتگوی علنی نیروهای سیاسی ممکن می شود.



یادآوری برای بیداری و همبستگی!

غربی‌ها همیشه مبارزان
ضد حکومت‌های
استبدادی را به آدمخواران
این رژیم‌ها فروخته‌اند!

در روابط بین‌المللی جایی برای اخلاق و عواطف وجود ندارد!

بدل شود. یعنی به همین راحتی دکتر و سروش را ذبح اسلامی کردند و ۱۷ سال بعد هم معاون وزارت خارجه سید علی آقا نایب امام زمان در فرودگاه برگردن یکی از قاتلان گل انداخت و اشک‌های شوقش را به رؤیت وطن از گوشهٔ چشمانش پاک کرد.

آیا هنوز تردیدی داریم که این جنایت، حسابشده و با همدستی بعضی مقامات فرانسوی صورت گرفته است؟

کمی دورتر برویم. چه کسانی به «ژنرال او فقیر» رئیس سازمان امنیت ملک حسن پادشاه درگذشتهٔ مغرب کمک کردند تا مخالف سرشناس پادشاه مغرب «مهدی بن برکه» را در صندوق عقب اتومبیل بگذارند و در بیرون پاریس دخلش را بیاورند؟

وقتی علی فلاحیان سرجنایتکار رژیم با وقاحت خانم فاطمه قائم مقامی میهماندار، شوهردار را برداشت و به آلمان رفت تا از آقای اشمیت باوئر مسئول امنیت صدارت عظمی بخواهد، قاتلان زنده یاد دکتر صادق شرفکندی و دهکردی واردلان و ... را آزاد کند و پرونده را مختومه اعلام نماید، آیا تردیدی داریم که وقتی پای مصالح علیا در میان باشد «به فروشی می‌رسیم به فروش».

دوستی با آدمخواران!

قتلهای خارج کشور مخالفان رژیم آل اسد را به یاد می‌آورم، در دههٔ هفتاد و هشتاد، سازمان امنیت حافظ الاسد دهها تن از مخالفانش را در لبنان و

سروش کتیبه به آنها داده بود و تازه همراه راننده بودی زیر و رو تفتیش می‌کردند.

بعد گذرنامه‌ها را می‌گرفتند (خود راننده که هر روز به اینجا می‌آمد نیز از تفتیش در امان نبود) بعد سروش دری را که به این محوطه باز می‌شد می‌گشود و میهمان را راهنمایی می‌کرد که به دنبالش از پله‌ها بالا بیاید و در اتاق پذیرائی بنشیند تا دکتر از اتاقش به سراغ او برود. در تمام مدت حضور که ساعتی بعد با حضور تنی از یاران دکتر پررنگتر شد، سروش کتیبه، همه چیز را زیر نظر داشت. ساعت ۱۲ که قرار شد به همراه یکی از یاران دکتر به هتل بازگردم، باز مثل عصر، سروش همراه ما بود، پائین آمدیم، درگشود و ایستاد تا ما گذرنامه را پس بگیریم و او به پلیس‌ها سرنگان دهد و بدرودی بگوئیم تا ما از خانه خارج شویم.

با چنین تشریفاتی، پروتوس، (فریدون بویراحمدی) دو قاتل محمد آزادی و وکیلی را در راه داخل منزل آورد (لاید بعد از تفتیش و دادن گذرنامه‌هایشان با راهنمایی سروش) بالا رفتند، سر دکتر را بردند، سینه سروش را شکافتند و با دست و روی خونین بدون سروش پائین آمدند، کسی هم چیزی نگفت، گذرنامه‌ها را به آنها پس دادند و در ۳۶ ساعت آینده هم کسی نپرسید چرا خبری از سروش نیست و چرا تلفن خانهٔ دکتر یکسره اشغال است. حال آنکه می‌باید حداقل هر سه چهار ساعت یکبار تلفنی بین بالا و پائین رد و

و زمانی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و اینک برادر ولادیمیر پوتین و اخوی باراک حسین اوباما سراپا بود و هست و ...، در پس پرده در بند و بسته‌های نفتی و غیرنفتی آدم‌ها را می‌فروشد، به آدمخوارانی از نوع قذافی تسلیم می‌کند و بعد در مورد آدمکش شارلاتان ریشداری همچون ابوقتاده لالمونی می‌گیرد و ده سال است که می‌خواهد او را تحویل اردن بدهد اما عواطف انسانی‌اش نگران است مبادا طرف در زندان اردن مورد اذیت قرار گیرد!؟

یاد یار مهربان!

زمانی را به یاد می‌آورم که به خانهٔ زنده یاد دکتر شاپور بختیار در حومهٔ پاریس رفتم، طرف‌های عصر بود و خانم پری کلانتری - که هرگز محبت‌هایش را در دوران نخست‌وزیری دکتر بختیار از یاد نمی‌برم - در دفتر راسپیل پوشهٔ مخصوص دکتر را آماده کرده بود که ساعت شش راننده آن را به دکتر برساند (چون قرار بود آن شب دکتر را ببینم و شام میهمان او باشم) خانم کلانتری گفت راننده شما را می‌برد.

راه افتادیم و پس از مدتی رانندگی در شهر و بیرون شهر سرانجام به کوچهٔ سنگفرش خانهٔ دکتر بختیار رسیدیم که در سربالائی کوچه قرار داشت. خانه شبیه خانه‌هایی بود که در ایران به آن شمالی می‌گوئیم یعنی اول حیاط بود و بعد ساختمان، زیر ساختمان در فضائی بسته، نیمه پاسگاهی برپا بود. چند پلیس توراکه میهمان دکتر بودی و اسمت را



دکتر علیرضا نوری‌زاده

آدم‌فروشی غربی‌ها!

«عبدالکریم بلحاج» از سرسخت‌ترین مخالفان «معمار قذافی» بود. ریش تنکی داشت و گاهی با شماری از هموطنان مخالف سرهنگ مجنون حاکم بر کشورش، در تظاهراتی علیه قذافی شرکت می‌کرد که به مرور رنگ می‌باخت و پس از ازدواج سیاسی سرهنگ با جهان متمدن و دلمشغول حقوق بشر، به کلی بر چیده شد.

اوج این تظاهرات در برابر سفارت لیبی به قتل پلیس جوان خانم «یان فلچر» منجر شد. آن روز «محمد مخلوف» دوست فیلمساز لیبیایی من می‌گریست. چنانکه در روز قتل «فرزاد بازوفت» روزنامه‌نگار جوان هموطنم به دست صدام حسین زار می‌زد که در سفری بازگشت به بغداد همراه فرزند بود. عبدالکریم بلحاج با آنکه تمایلات اسلام‌گرایانه داشت اما بسیار گشاده‌دل و اندیشه‌ای بازداشت، به همین دلیل نیز می‌شد که برخلاف اخوانی‌های مصر و سوریه با او از همه جا سخن گفت و گاهی اطوار و غمزۀ خانم «هیفا وهبی» را نیز در لابلای حرف‌های سیاسی مطرح کرد.

«عبدالکریم» مدتی مفقود شد و «مخلوف» بر آن بود که مخفیانه به لیبی رفته و مشغول تدارک برای یک شورش عمومی است. سالها گذشت و زمانی که پس از فتح طرابلس توسط شورشیان جوان لیبیایی و فرار قذافی، عبدالکریم را دیدیم که در برابر دوربین خبرنگار بی بی سی با او نیفورم نظامی سخن می‌گوید و فرماندهٔ نیروهای مقاومت در پایتخت لیبی شده است. او چند هفته نیز با برپائی حکومت موقت، عهده‌دار فرماندهی نیروهای امنیتی در طرابلس شد.

بدین ترتیب خوشحال بودم که سرانجام این مبارز صادق به آرزویش رسیده و در رهائی کشورش از چنگ مافیای آل قذافی نقش برجسته‌ای داشته است.

امروزی که در مصاحبهٔ او را با کانال العربیه شنیدم که دولت بریتانیا ضمن همکاری با آمریکا ترتیب دستگیری و سپس تسلیم او را به قذافی داده بود، پشتم لرزید.

غرب نگران از نقض حقوق بشر در سرزمینهای ما ملت‌های استبدادزده (همان استبدادی که انواع نظامی و مذهبی و چپ‌زده‌اش با کمک همین غرب

رژیم به ظاهر هر افرادی به ظاهر مخالف را میان ما فرستاده که مسیر مبارزه را منحرف کنند، کسانی که هدف آنها بازگشت به «عصر طلایی امام» است!

فرانسه و سویس و ایتالیا و... به قتل رساند، با اینهمه در پایتختهای اروپائی از «حافظ الاسد» استقبال می‌کردند و در ژنور رئیس جمهوری آمریکا با او دیدار می‌کرد و آن دگری به دمشق می‌رفت و «رهبریه‌های داهیان» او را می‌ستود! پسرش رفیق حریری و ۱۴ تن از بزرگان سیاست و فرهنگ و مطبوعات را در لبنان به قتل می‌رساند آنوقت سرکوزی رئیس جمهور فرانسه جلوی پایش فرش قرمز پهن می‌کرد و مخالفان سر و دست شکسته سوری از وحشت روی پنهان می‌کردند که «مصلح عالی‌به غرب» و اسرائیل در بقای رژیم اسد خلاصه می‌شد.

مگر نه اینکه از ۱۹۷۲ تاحال حتی یک گلوله در مرزهای سوریه با اسرائیل (با وجود در اشغال بودن جولان) شلیک نشده است؟

بعد از حوادث سال ۸۸ و جنبش سبز، آیا جامعه بین‌المللی و به ویژه اتحادیه اروپا و آمریکا در برابر جنایات رژیم جمهوری اسلامی واکنش در خود نشان دادند؟

آقای اوباما - که مصر را دو دستی تقدیم ریشوهای کریمه کرد - چطور در مورد ایران، دچار لکنت زبان شد و حتی قتل فجیع «ندا آقا سلطان» را زیر سبیلی در کرد؟!

حالاکه زمزمه سرکشیدن جام زهر از سوی نایب امام زمان به گوش می‌رسد و خانم «کاترین اشتون»، با چشیدن طعم قیمة پلوی کنسولگری استانبول، بسیار نمک‌گیر شده و چون لیوان دوغش را به سلامتی سعید جلیلی بالا انداخته، حاضر نیست موضع حاد در برابر جمهوری ولایت فقیه بگیرد.

باید حواسمان جمع باشد. در روابطه بین‌المللی، جایی برای اخلاق و عواطف وجود ندارد و تنها عاملی که می‌تواند مانع از تکرار داستان عبدالکریم بلحاج برای مامخالفان فعال شود، حضور همبسته ما است.

اسناد و مطالبی که از همکاری پشت پرده دستگاه‌های اطلاعاتی غرب با آقای موسی کوسه رئیس سازمان اطلاعات و سپس وزیر خارجه قذافی، و پناهنده امروز به انگلیس، حکایت می‌کند، حقاً شرم‌آور است.

گزارشهای این هفته ساندی تلگراف در باب نقش آقای «جک استرو» - که دلبستگی عجیبی به اهل ولایت فقیه داشت و خنده‌های آزاردهنده‌اش در کاخ سعدآباد ((در کنار حسن روحانی و همتایان فرانسوی و آلمانی‌اش) از یادمان نرفته است، در معاملات پشت پرده با موسی کوسه و همکارانش، آشکار می‌کند که حتی تلفنهای مخالفان و محل اقامتشان در اختیار رژیم آدمخوار قذافی قرار می‌گرفته و بعضی از این مخالفان با همین شماره تلفن‌ها مورد تهدید قرا گرفته و خانواده‌هایشان در لیبی آزار دیده و گاه به زندان و شکنجه دچار شده‌اند.

اگر ما می‌توانستیم و حالا هم اگر بتوانیم، جمع

همبسته‌ای باشیم که کسانی گمان نکنند در معامله پشت پرده با رژیم ولایت فقیه می‌توانند ما را وجه المصالحه قرار دهند، سرنوشت عبدالکریم بلحاج برای ما اتفاق نخواهد افتاد.

دو جریان ضد همبستگی!

در طول یکسال گذشته (همانطور که پیش از این نوشته‌ام) تلاشهایی موازی باهم را در جهت برپائی یک کنگره ملی از مخالفان رژیم، شاهد بوده‌ایم که دوشنست، لندن در ژوئن گذشته به میزبانی مرکز ما «مرکز پژوهشهای ایرانی و عربی» و استکهلم در بنیاد اولاف پالمه، از جمله این تلاشها بوده است که نتایج امیدوارکننده‌ای را نیز به همراه داشته است.

در این میان، نه رژیم بی‌کار نشسته و نه افرادی که به ظاهر به عنوان مخالف بین ما فرستاده شده‌اند. اینها آمده‌اند که مسیر مبارزه را منحرف کنند. هدف آنها بازگشت به «عصر طلایی امام» و هدف ما برچیدن بساط خلیفه‌گری سید علی‌آقا، به صورت کامل است. شنیدم اخیراً گفترانسی نیز برپا کرده‌اند که حاضران در آن ریششان کوتاهتر از احمدی‌نژاد نبوده است.

با مشاهده اینها و شنیدن حرفهایشان، گاهی آدم می‌گوید صد رحمت به احمدی‌نژاد! حداقل طرف یاد گرفته از کوروش و حضرت فردوسی بگوید اینها هنوز گرفتار امام خمینی، و امام مطهری و امام یوسف خان صانعی و امام موسوی خوئینی‌ها و امام علی اکبر محتشمی‌پور هستند. تمام آرزویشان این است که خامنه‌ای برود و موسوی خوئینی‌ها با آن کارنامه خونین به گاه دادستانی، ولی فقیه بشود در حالیکه ما نه ولایت می‌خواهیم نه جمهوری اسلامی.

باز هم تکرار می‌کنم اگر ما همچنان گرفتار این بحث باشیم که هنگام به صلیب کشیده شدن عیسی مسیح میخ‌ها به لاهوتش فرو رفته یا به ناسوتش، سید علی آقا و نوکرانش همچنان فرصت می‌یابند که چنان میخی در لاهوت و ناسوت ما فرو کنند که تا چند سال دیگر نفس از کسی در نیاید.

لعنت بر ما و نفاقمان!

نسل ما و نسل پیش از ما مسئول بلائی است که بر سر ایران آمده است. ما بختیار را گذاشتیم وزیرعبای خمینی رفتیم. سرزمینی آباد و آزاد از قیود و زنجیرهای اسارت در عرصه زندگی اجتماعی، با آزادی‌های سیاسی محدود (که با آمدن بختیار و اجرای انتخابات آزاد به سرعت متحول می‌شد که شاه هم مریض بود و در حال رفتن و فرزندش بدون تردید شیوه پدر را در کشورداری پدر دنبال نمی‌کرد).

فسادی هزار بار کمتر از امروز و خفقانی ده‌هزار بار کمتر از امروز را در سینی طلا به آخوندهائی دادیم - و می‌دانستیم که حدود درایت و بینش و آزادی‌گی‌شان چقدر تنگ و کوچک است و هزار و چهارصد سال است در حوزه آداب بیت‌الخلا و حیض و نفث و جماع با محارم و بهائیم، مانده‌اند -

امروز پاسخ فرزندانمان را چه می‌دهیم که ما را لعنت می‌کنند و با مشاهده تصاویر دیروز می‌پرسند آخر چه مرگتان بود که ما را دچار این آدمخواران کردید؟

چرا کشوری رو به رشد با چهره‌های پرلخند را به گورستان فقر و درد و اعتیاد و فحشا مبدل کردید؟ چرا جایگاه شایسته بین‌المللی کشورمان را به فرودست‌ترین مکان انداختید؟ اعتبار پول و گذرنامه و احترام جهانی ما را در قماری سراسر باخت، مایه کردید و دنیا و آخرت به نگاه سیدی که احساسش بعد از ۱۵ سال دوری از وطن یک «هیچ» بزرگ، به اندازه لعنت ابدی بود فروختید؟ بله پاسخ آنها را چه می‌دهیم؟ اگر کمی از منیت و خودپرستی دست برداریم، و خارج از رنگ و آهنگ نژاد و طایفه و ایدئولوژی فقط به ایران و سرنوشت ۷۵ میلیون اسیر بیندیشیم شاید بتوانیم خود را از این وضع نگران‌کننده و سرگردانی و یأس نجات دهیم. بگذارید حکایتی را برایتان بازگویم تا بدانید کجائیم و درگیر و دار چه هستیم.

سینه زنان دوران طلایی!

اخیراً من سفری به واشنگتن داشتم. در این سفر به همراه دوستانی از نشست لندن و استکهلم، دوروز

اسبق مجلس شورای اسلامی گفته است اگر نوری زاده به هتل ما بیاید، توجه به او جلب می‌شود و حساسیت ایجاد خواهد شد!!

من حیرت کردم چون روز قبل او در کنار من در کنفرانس ما نشسته بود. رفقا گفتند که اصلاً در کنفرانس مریلند شرکت نخواهند کرد و «خودی» و «غیرخودی» را نمی‌پذیرند! اما به اصرار من پذیرفتند که بروند اما به هتل آنها نروند و به همراه من به هتلی بیایند که دو روز آخر سفر را در آنجا خواهیم بود. بعد با مشاهده بعضی از افراد که در کنفرانس حاضر شده بودند - و بازگشت به دوران طلایی امام را می‌طلبیدند و فقط یک انتخابات آزاد را حتی در پرتو ادامه ولایت فقیه می‌پذیرفتند - برای من آشکار شد چرا حضور بعضی از ما حتی در هتل برگذاری کنفرانس می‌توانست خاطر خطیر امامانه بعضی را آزرده کند. بله راه افتاده‌اند تا بدیل اسلامی با عمامه و بی‌عمامه بسازند.

باراک حسین و باراک حسین‌ها هم که آماده‌اند فقط با شل شدن پیچ امنی رژیم، به روی اهالی ولایت فقیه از سابقین و لاحقین آغوش گشایند. بنابراین همه آنها که خود را در برابر ملت ایران مسئول می‌دانند و از تحویل دادن کشور یا هرگونه مشارکتی

برادران و خواهان! در ایران آزاد فردا برای همه مبارزان خواهان انحلال حکومت آخوندی جایی درخور خواهد بود، بایکدیگر متحد شوید!

در ادامه یافتن فاجعه رژیم اسلامی، احساس ندامت و بعضاً شرم می‌کنند، واجب است که به خود آیند.

برادران و خواهان من! از هم نترسید از اینکه حسن از شما مقبول‌تر و حسین از شما آگاه‌تر است باکی نداشته باشید در ایران آزاد برای همه شما جایی درخور خواهد بود. من و همکارانم نه به دنبال مقام هستیم و نه به جز سعادت خانه پدری فکر دیگری در سر داریم.

آرزوی من این است که به روزنامه اطلاعات بازگردم، مجله امید ایرانم را در آورم و اگر بختی و عمری باشد در رادیو تلویزیون همین کار امروز را انجام دهم.

اما آنها که در فکر ریاست و وکالت و سفارت و... هستند باید بدانند اگر وضع به همین شکل پیش برود نه ریاستی در کار خواهد بود نه وکالت و سفارتی و نه اصلاً وطنی. اگر بخت یارشان باشد دو سه متر مربع در گورستان تبعیدگاه نصیبشان خواهد شد و اگر نصیبشان هم چون نصیب دکتر بختیار و یا عبدالکریم بلحاج باشد چاقوی تیز و زندان و شکنجه در زندان ولی فقیه، نقطه پایان بر زندگی‌شان خواهد گذاشت.

سین. نائینی سوئیس

دیپلمات حکومت اسلامی در برزیل به استخر مختلط می رود و با «دست درازی» جنسی یک افتضاح دیگر بر افتضاحات حکومت آخوندی می افزاید.

سخنگوی وزارت خارجه با وقاحت آخوندی این مسئله را ناشی از «تفاوت فرهنگی» می داند. در حالی که هر فرهنگی و در هر سرزمینی «لمس کردن اندام» دیگران یک معنی بیشتر ندارد.

بهر صورت در این چند سال تنها حرف راستی که این سخنگو زده است همین واژه «تفاوت فرهنگی» است. مشکل ما و مشکل حکومت اسلامی از همین تفاوت فرهنگی ناشی می شود.

برخورد با فرهنگی که بیش از سه هزار سال قدمت دارد و یکی از سازندگان فرهنگ جهانی است از سوی یک «فرهنگ بادیه نشینی دوره جاهلیت» - که به آن پیوند خرافات هم زده اند - تفاوت فرهنگی است که وقتی مردی هفتاد و پنج ساله پس از بیست و پنج سال دوری از وطن و با استقبال میلیونی وارد کشور می شود می گوید «هیچ» احساسی ندارم.

در مقابل می بینیم که بسیاری از ایرانیان خارج از کشور و به ویژه جوانان وصیت می کنند که پس از مرگ آنها را بسوزانند و پس از آزادی ایران خاکسترشان را به خلیج همیشه فارس و دریای مازندران بپارند. حتی نوع لباس پوشیدن و رفتار و گفتار این حکومتگران نشانه تفاوت فرهنگی است.

این وقاحت از «تفاوت فرهنگی» نیست که دیپلمات مجرم به محض ورود به ایران مانند «یک قهرمان» از او استقبال می شود و حتی به گردن او گل می آویزند آن هم در کشوری که به خاطر بیرون بودن دو تار مو از روسری، زنان را بازداشت می کنند؟

تفاوت فرهنگی است که دیپلمات ایرانی در پاریس (زنده یاد سرداری) در زمان جنگ دوم برای یهودیان بر خلاف قانون و برای انسانیت پاسپورت ایرانی صادر می کند تا آنها را از مرگ نجات دهد.

«دیپلمات»! ایرانی در برزیل همان رفتاری را کرده که حکومت گران سی و چند سال است در ایران انجام می دهند: تجاوز به حریم دیگران. با تظاهر به «اسلام و دیانت» بهر عمل شنیعی دست می زنند به گمان آن که اعمالشان پنهان می ماند. همین «تفاوت فرهنگی» است که ایرانیان را به ستوه آورده و دنیا را نگران کرده است.

فرهنگ خشونت در مقابل «فرهنگ منطق» و استدلال. فرهنگ خشونتی که می تواند برای



تفاوت فرهنگی حکومت اسلامی با مردم ما و دنیا!

مدتی موفق باشد ولی قادر به مجاب کردن منطق و استدلال نیست و بهمین جهت خشونت بکار می برد: «فرهنگ خدعه» و استفاده ابزاری از دین با دستکاری به قوانین آن

برای رسیدن به هدف. آخوندی گفته است که می توان «صیغه محرمیت» را به لیوان آبی خواند و به طرف داد و احتمالاً قربانی دیپلمات اهل ملامسه یک

«لیوان آب محتوی صیغه» را در استخر ریخته است.

دوستی تعریف می کرد که در یکی از شهرهای شمالی در اواخر قاجاریه آخوندی در همسایگی خانواده متمولی زندگی می کرد. دختر آخوند با دختر آن خانواده دوست بود. یک روز آخوند دختر را به نام صدا می زند و دختر جواب می دهد. سه بار تکرار می کند و باز دختر پاسخ می دهد. آخوند به همسایه پیغام می دهد که دخترتان را برای پسرم عقد کردم! همسایه زیر بار نمی رود و آخوند شبانه دختر را می دزدد و پسرش به او تجاوز می کند و خانواده متمول برای حفظ آبرو چاره ای جز «پذیرش داماد ریاکار» نداشتند. این «فرهنگ آخوندی» است.

اما آنچه که امروز باعث حیرت است اینکه این فرهنگ خدعه و نیرنگ و دورویی و ریا به کشورهای غربی هم در حال سرایت است. خانم «کاترین اشتون» برای آنکه بتواند دل «جلیلی» نماینده حکومت اسلامی را آب کند، سر و گردن خود را با یک شال سفید می پوشاند تا شبیه لولوی سر خرمن شود و شاید یک بله از حکومت اسلامی بگیرد!

نمی داند که هر چه به آخوند امتیاز بدهی باز بیشتر می خواهد. باراک اوباما، نام کوچک دومش که «حسین» باشد بر «باراک» مسلط گردیده و به «فرهنگ خدعه» روی آورده است. برای آنکه بتواند مسئله اتمی را به نحوی برای «انتخابات آینده» راست و ریس کند بوسیله اردوغان از خامنه ای خواسته است که یک «فتوا» بدهد که بکارگیری اتم بعنوان سلاح حرام است!! اما نمی داند که در فرهنگ آخوند همانطور که خمینی گفت «خدعه آزاد است» و حتی برای حفظ نظام می توان نماز و روزه را تعطیل کرد و در ثانی نمی داند که خامنه ای مجوز لازم برا مفتی بودن را ندارد و اگر هم داشته باشد تا زمان حیات او اعتبار دارد و بعلاوه هر وقت بخواهد با توجه به شرائط روز می تواند آنرا باطل کند.

متأسفانه این «تفاوت فرهنگی» به بسیاری از «مدعیان سیاسی» نیز سرایت کرده و در مورد میهن و خاک میهن از آخوند تقلید می کنند. در این جریان ادعاهای پوچ امارات بسیاری از «مدعیان سیاسی» یا عکس العملی نشان ندادند و یا بسیار ضعیف و ماشینی و برای خالی نبودن عریضه بود. بنابراین مشکل ما تفاوت فرهنگی است: «تفاوت فرهنگ» حکومت با ملت! و بدبختانه این فرهنگ حکومتی با زور و زرد در حال آلوده کردن فرهنگ اصیل ماست.

هرچند که معتقدیم اعراب با دویست سال حکومت بر ایران نتوانستند فرهنگ ما را تغییر دهند ولی باید اعتراف کرد که فرهنگ ما «آغشته» شده است و دلیل آن همین حکومت اسلامی است.



دکتر سام ابراهیمی

دارای دو بُورد فوق تخصصی در جراحی‌های
قلب و عروق و مشکلات واریس و ورم پا

سی دقیقه ملاقات با دکتر سام ابراهیمی می‌تواند
سی سال درد پای شما را کاهش دهد

اگر دچار مشکلاتی نظیر:

- گرفتاری عضلات پا
- درد پا
- عفونت پا
- ورم پا
- خارش پا
- بی‌قراری پا

دکتر سام ابراهیمی

با استفاده از تکنولوژی جدید
لیزر و اشعه رادیو فرکانسی
در کمتر از سی دقیقه پای
شما را به آرامش می‌رساند

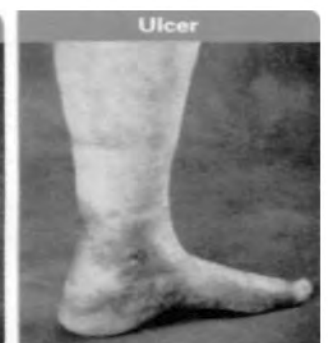
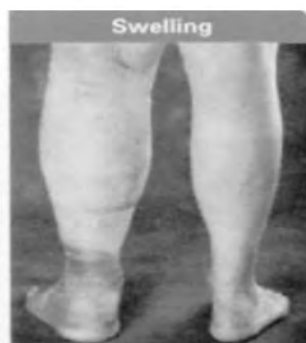
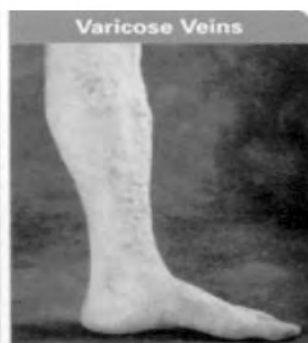


مشکلات واریس و ورم پا مربوط به سلامتی
است و بیمه‌های مدیکال و مدیکر موظف
به پرداخت هزینه درمان خواهند بود

818-900-2700

**16030 Ventura
Blvd., # 605
Encino CA
91436**

Clinical Classifications



سابوتاژ / خرابکاری Sabotage

سابوتاژ (کاربرد از سال ۱۸۴۲) مشتق از واژه‌ی فرانسوی Saboter (کاربرد از قرن ۱۳) بوده، و آن عبارت است از ایجاد سر و صدا به وسیله سابوت Sabots (کفش‌های چوبی که توسط دهقانان فرانسوی به‌کار برده می‌شده است).

این واژه از آنجا پدید آمد که در زمان‌های سابق، برخی از کارگران اروپایی به منظور خرابکاری، کفش‌های چوبی خود را درون چرخ کارگاه‌ها قرار می‌دادند و کار را متوقف می‌کردند.

در قبال چنین شیوه‌ای، ضرب‌المثل معروف «چوب لای چرخ گذاشتن» متبادره ذهن می‌شود.

واژه‌ی سابوتاژ هم چنین به مفهوم بی‌توجهی و اخلاص در کار و تخریب افزار و مواد و یا محصولات به‌کاررفته و هدف آن ممانعت از جریان کار یک مؤسسه و یا یک کارخانه است.

سابوتاژ در اصطلاح سیاسی عبارت از اقدام به خرابکاری در مؤسسات و بنگاه‌های دولتی و عمومی و خصوصی به منظور رسیدن به هدف‌های اخلاص‌گرانه و غیرقانونی است. سابوتاژ به عمل «براندازی» که بر طبق نقشه‌ی قبلی انجام گرفته نیز اطلاق می‌شود.

غلامرضا علی بابایی

که تأسیس دنیایی عاری از سلاح و جلوگیری از مسلح شدن دوباره‌ی آن را در پی دارد.

فرآیند خلع سلاح ممکن است یکجانبه، دو جانبه؛ جزئی و یا کامل باشد؛ و نیز ممکن است صرفاً برخی از سیستم‌های تسلیحاتی را در بر گرفته و یا شامل حال کلیه‌ی سیستم‌ها شود. شق اخیر، یعنی «خلع سلاح عمومی و کامل»، از جامع‌ترین برنامه‌ها، در این زمینه می‌باشد.

در نظام‌های سیاسی معاصر، خلع سلاح متعاقب شکست یکی از طرفین جنگ صورت می‌گیرد و دولت پیروز در نبرد، به خلع سلاح متعاقب شکست یکی از طرفین جنگ، می‌پردازد. این پیروزی در تحمیل آتش بس، متارکه و یا در انعقاد قرارداد صلح متبلور می‌شود؛ و طرف مغلوب از داشتن و یا دستیابی به برخی از انواع سلاح‌ها محروم می‌شود.

لازم به یادآوری است که خلع سلاح به خودی خود موجب کاهش تنش نمی‌شود. پارادوکس مسئله در این است که فرآیند خلع سلاح که برای کاهش تنش ناشی از مسابقه‌های تسلیحاتی صورت می‌پذیرد، خود در برخی از موارد باعث تنش می‌شود.

نظارت بر فرآیند خلع سلاح نیازمند یک مدیریت متمرکز و نیرومند است.

السیر می‌باشد. ژنرال گودریان نظامی معروف ارتش آلمان نازی از همین تاکتیک در جنگ آلمان‌ها علیه فرانسویان استفاده کرد. (۱۹۴۰ میلادی)

اصطلاح مذکور به طور خلاصه در زبان انگلیسی Blitz گفته می‌شود و مراد از آن توصیف بمباران‌های سنگین و حملات شبانه نیروی هوایی آلمان نازی علیه شهرهای انگلیسی در خلال جنگ جهانی دوم می‌باشد.

جنگ عقیدتی

Ideological Warfare

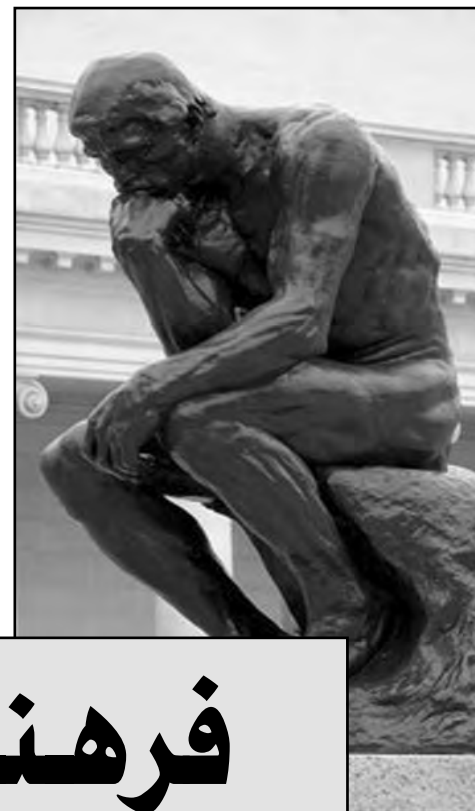
نوعی کشمکش بین نظام‌های ارزشی رقیب یا نحوه زندگی است که شامل تلاش برای تغییر عقیده توده‌های مردم می‌شود. جنگ عقیدتی با به کار گرفتن تبلیغات، برنامه‌های فرهنگی، آموزشی، هنری، طرح‌های مبادله علمی، کمک‌های خارجی و نظایر آنها انجام می‌گیرد. مهم‌ترین جنگ عقیدتی در قرن بیستم بین کمونیسم و سرمایه‌داری بود.

خلع سلاح

Disarmament

این اصطلاح در دو مفهوم به کار می‌رود:

- ۱- به فرآیندی گفته می‌شود که کاهش، جابه‌جایی و یا حذف سیستم‌های تسلیحاتی را در بردارد؛
- ۲- به پایان وضعیتی اطلاق می‌شود



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

جنگ برق آسا

Blitzkrieg (Lightning War)

نظریه‌ای است که به موجب آن یک حمله سریع در جبهه‌ای با عرض بسیار کم برای ایجاد حداکثر نفوذ در

عمق خطوط دشمن صورت می‌گیرد. این تکنیک متضمن حملات هوایی اولیه به قصد بمباران مواضع دشمن برای کاهش مقاومت آن و نیز پیاده کردن یگان‌های زرهی سریع





داریوش باقری

سپس پدر همه را فراخواند و از آنها خواست که بر اساس آنچه دیده بودند درخت را توصیف کنند:
پسر اول گفت: درخت زشتی بود، خمیده و در هم پیچیده...!
پسر دوم گفت: درختی پوشیده از جوانه بود و پر از امید شکفتن!
پسر سوم گفت: درختی بود سرشار از شکوفه های زیبا و عطر آگین.. و باشکوه ترین صحنه ای بود که تا به امروز دیده ام!

پسر چهارم گفت: درخت بالغی بود پر بار از میوه ها.. پر از زندگی و زایش!
مرد لبخندی زد و گفت: همه شما درست گفتید، اما هر یک از شما فقط یک فصل از زندگی درخت را دیده اید! شما نمیتوانید درباره یک درخت یا یک انسان بر اساس یک فصل قضاوت کنید: همه حاصل آنچه هستند و لذت، شوق

و عشقی که از زندگیشان برمی آید فقط در انتهای نمایان میشود، وقتی همه فصلها آمده و رفته باشند.
اگر در « زمستان » تسلیم شوید، امید شکوفایی « بهار »، زیبایی « تابستان » و باروری « پاییز » را از کف داده اید!
زندگی با تمام فصل های آن زیباست.



یک درخت مانند یک انسان!

مردی چهار پسر داشت، آنها را به ترتیب به سراغ یک درخت گلایی فرستاد که در فاصله ای دور از خانه اش قرار داشت.
پسر اول در زمستان، دومی در بهار، سومی در تابستان و پسر چهارم در پاییز به کنار درخت رفتند!

رستوران مبتکر!

● صاحب یکی از غذاخوری های بین جاده ای بر سر درو رودی اش با خط درشت نوشته بود:
« شما در این مکان غذا میل بفرمایید، ما پول آن را از نوه شما دریافت خواهیم کرد »!
راننده ای با خواندن این تابلو اتومبیلش را فوراً پارک کرد و وارد شد و ناهار مفصلی سفارش داد و نوش جان کرد.
بعد از خوردن غذا سرش را پایین انداخت که بیرون برود، ولی دید که گارسون با صورت حساسی بلند بالا جلویش سبز شده است!
او با تعجب پرسید: مگر شما نوشته اید که پول غذا را از نوه من خواهید گرفت؟!
گارسون رستوران با لبخند جواب داد: چرا قربان، ما پول غذای امروز شما را از نوه تان خواهیم گرفت، ولی این صورت حساب مال مرحوم پدر بزرگ شماست!

برده ها و آزادها

● گرفتن آزادی از مردمی که نمی خواهند برده بمانند، سخت است. اما، دادن آزادی به مردمی که می خواهند برده بمانند، سخت تر است. «مارتین لوتر کینگ»

پشت هر گفته!

همیشه یک ذره حقیقت پشت هر گفته: «فقط یک شوخی بود»!
— یک کم کنجکاوی پشت گفته: «همین طوری پرسیدم»!
— قدری احساسات پشت گفته: «به من چه اصلاً»!
— مقداری خرد پشت «چه بدونم؟» و اندکی درد پشت «اشکالی نداره!» هست.
● کسی که دوستت دارد، همش نگران است به خاطر همین بیشتر از این که بگوید: دوستت دارم! می گوید: مواظب خودت باش!

زندگی نود درصدی؟!؟

زباله! او توضیح داد که بسیاری از افراد مانند «کامیون های حمل زباله» هستند!
آنها با انبوهی از ناگامی، خشم، و ناامیدی (زباله) در اطراف می گردند. وقتی زباله در اعماق وجودشان تلنبار می شود، آنها به جایی احتیاج دارند تا آن را تخلیه کنند و گاهی اوقات روی شما خالی می کنند! شما به خودتان نگه دارید، فقط لبخند بزنید! دست تکان بدهید! برایشان آرزوی خیر بکنید، و بروید.
زباله های آنها را نگیرید و پخش کنید به افراد دیگری در سرکار، در منزل، یا توی خیابان ها. حرف آخر این است که افراد موفق اجازه نمی دهند که کامیون های زباله روزشان را بگیرند و خراب کنند!
زندگی خیلی کوتاه است که صبح با تأسف ها از خواب برخیزید، از این رو... «افرادی را که با شما خوب رفتار می کنند دوست داشته باشید. برای آنهایی که رفتار مناسبی ندارند دعا کنید»!
● زندگی ده درصد چیزی است که شما می سازید و نود درصد نحوه برداشت شماست.

روزی من سوار یک تاکسی شدیم و به طرف فرودگاه رفتیم
ما در خط عبوری صحیح رانندگی بودیم که ناگهان یک اتومبیل درست در جلوی ما از جای پارک به سرعت بیرون آمد.
راننده تاکسی نیز محکم ترمز کرد و تاکسی سر خورد، و دقیقاً به فاصله چند سانتیمتر از اتومبیل متوقف شد!
راننده آن اتومبیل دیگر سرش را ناگهان برگرداند و شروع کرد به سوی ما فریاد زدن. اما راننده تاکسی فقط لبخندی زد و برای آن شخص دست تکان می داد. منظورم این است که او واقعاً با آن راننده دوستانه برخورد کرد.
از راننده تاکسی پرسیدم: چرا شما فقط آن رفتار را کردید؟ آن شخص نزدیک بود ماشین تان را از بین ببرد و ما را به بیمارستان بفرستد!
در این موقع بود که راننده تاکسی ام درسی را به من داد که اینک به آن می گویم: «قانون کامیون حمل



ژاله اصفهانی

رؤیای طلایی

ای خزان،

زیبای زرین!

با تو دارم آشنایی

برگ ریزان تو

یا موی من است این

در شکیب فصل سرد پارسایی؟

هر دومی دانیم، اگر اندوه ما

انبوه گردد

کوه گردد.

ای بسا کوه گران کنسیم از جا

تا تراود چشمه ای،

در سنگلاخان رهایی.

بی کران راهی ست، راه آرزوها...

من که در آئینه ی دل،

داشتم تصویر یاران،

من که عمری شادی گمگشته را

باز آفریدم،

از چه نالیدم، زاندوه جدایی؟

بلبلان را دلنواز آواز،

از شوق بهاران

شعر را زیبایی

از انسان ستایی

ای خزان،

ای روح رؤیای طلایی!

کاش هر برگ زرت،

شمعی کند روشن به گلشن،

عاشقم من،

عاشقم بر روشنایی.

علی نوری

آسمان بادکنکی

از کنارم می گذری

دخترک آب!

بایست و قطره قطره،

برای من برقص نتهایت را

من سال ها پیش با کفش هات

برای شاعری، کنار خیابان رقصیده ام

آسمان بادکنکی ست که من

دست شاعران جهان داده ام!

میترا یاقوتی

قلعه ابر

ماه

میان قلعه خاکستری ابر گم شد.

بنفشه ها یخ زدند

و یال اسبان وحشی برآشف.

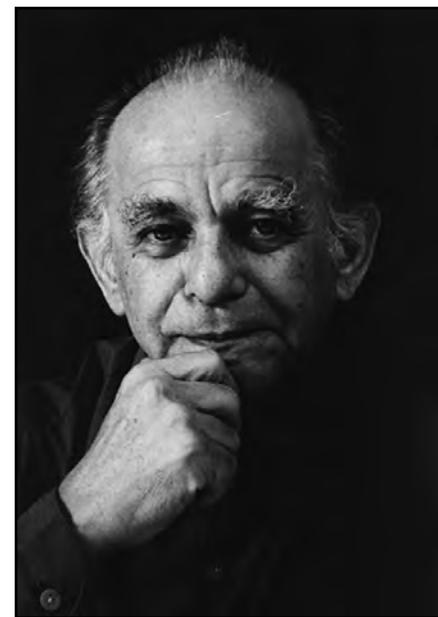
هنوز

چشمانی مضطرب، غمگین

عمق درختان را می نگرد

شاید

کسی از میان سکوت بگذرد.



فریدون مشیری

اعجاز محبت

من نمی دانم

- و همین درد مرا سخت می آزارد -

که چرا انسان،

این دانا،

این پیغمبر،

در تکاپوهایش،

- چیزی از معجزه آن سوتر -!

ره نبرده ست به اعجاز محبت،

چه دلیلی دارد؟

چه دلیلی دارد،

که هنوز،

مهربانی را نشناخته است؟

و نمی داند در یک لبخند،

چه شگفتی هایی پنهان است!

من بر آنم که درین دنیا

خوب بودن، به خدا،

سهل ترین کار است.

نمی دانم،

که چرا انسان،

تا این حد،

با خوبی

بیگانه است.

و همین درد مرا سخت می آزارد.

دکتر اسماعیل خویی

من چنینم



این زمان، این منم:

یک به روی کسی نیاموردم،

به جهانی در اوج هشیاری

کز شبانان آن بگیر

تا به گرگان آن و تا رمگان،

همگان،

به تفاهم

دروغ می گویند.

یک روا داشتن

که جهان جای ناسپاسانی هم باشد

که به جز سود خود نمی جویند.

پیری، آری، دارد

به خدا می کند مرا نزدیک.

یک فرا رفتن از

در همه کار چون چرا کردن.

یک دلاسوده وار

دست شستن ز ماجرا کردن.

یک پذیرفتن

که جهان، اینچنین که هست نیز،

ای، بد نیست:

همه چیزش اگر چه الگو بردار

از خرد نیست.

من چنینم،

دگر شما دانید!

سی ام دی ماه ۱۳۸۵

بیدرکجای «آتلانتا»

آدمی، در گذار عمر، انگار

رام و آرام می شود ناچار.

یک دورو یافتن ز یک سکه

بد و نیک.

حوا

حسن صانعی
برای: فروغ

نه مثل کسی بود
نه مثل چیزی
سنگ می گفت:
شبیه من است
آبشار می گفت: شبیه من
اما
نه مثل کسی بود
نه مثل چیزی
شباهت
در هزاره ی گل پیدا شد
وقتی
خم شده بود
تا گل.



فرشته ساری استار!

آرایشی از آرامش
بر چهره داشت
به جز این،
گاه لب ها را هم
با رژ صورتی
آشنا می کرد
ترکش تشویش
پس از انفجار هر اضطراب
زخمی بر جای می گذاشت
و کرم پودر آرامش

به خوبی می پوشاندش

زن زیبایی آمده لب رود
آب را گل نکنیم
روی زیبا دوبرابر شده است

چه گوارا این آب
چه زلال این رود
مردم بالا دست،
چه صفایی دارند
چشمه هاشان جو شان،
گاوهاشان شیرافشان باد!
من ندیدم ده اشان
بی گمان پای چپرهاشان،
جا پای خداست
ماهتاب آنجا،
می کند روشن پهنای کلام
بی گمان در ده بالا دست،
چینه ها کوتاه است
مردمش می دانند،
که شقایق چه گلی است
بی گمان آنجا آبی،
آبی است
غنچه ای تا شکفتد،
اهل ده باخبرند
چه دهی باید باشد
کوچه باغش پر موسیقی باد!
مردمان سررود، آب را می فهمند
گل نکردنش، ما نیز
آب را گل نکنیم.



سهراب سپهری ده بالا دست!

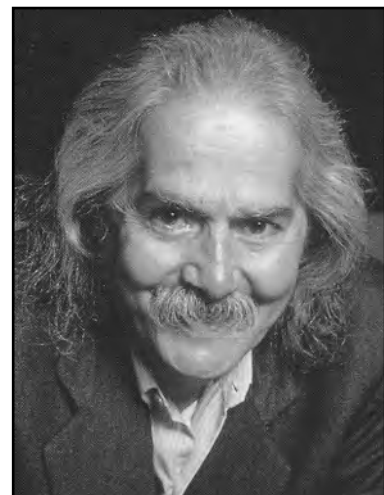
آب را گل نکنیم
در فرودست انگار،
کفتری می خورد آب
یا که در بیشه ی دور،
سیره ای پر می شوید
یا در آبادی،
کوزه ای پر می گردد
آب را گل نکنیم
شاید این آب روان،
می رود پای سپیداری،
تا فروشوید اندوه دلی
دست درویشی،
شاید نان خشکیده فروبرده در آب

بهزاد خلیلی

جهان

چه کسی می دانست
هذیان تو
زمین را به زایمان،
وادر نمی کند
که جهان
— با آن همه بزرگی اش —
از ناف مادری بیرون می آید
و صبح

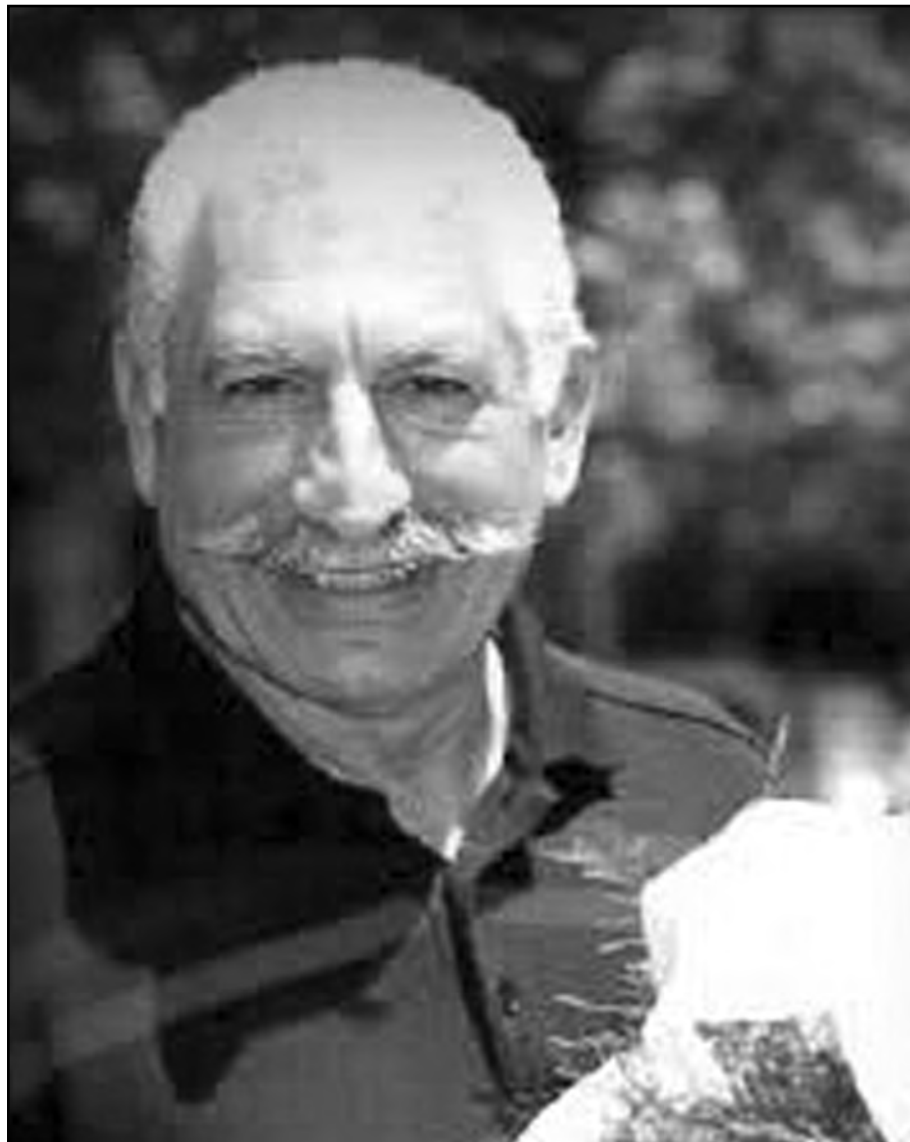
پنجره را می بوسد



مهدی اخوان ثالث

کوچه های چه شب ها...

ای تکیه گاه و پناه
زیباترین لحظه های
پر عصمت و پر شکوه
تنهایی و خلوت من!
ای شط شیرین پر شوکت من!
ای با تو من گشته بسیار
در کوچه های بزرگ نجابت
در کوچه های فرو بسته استجابت
در کوچه های سرور و غم راستینی،
که مان بود،
در کوچه باغ گل سرخ شرمم،
در کوچه های نوازش،
در کوچه های چه شب های بسیار
تا ساحل سیمگون سحرگاه رفتن،
در کوچه های مه آلود بس گفت و گوها
بی هیچ از لذت خواب گفتن
در کوچه های نجیب غزل ها،
که چشم تو می خواند
گهگاه اگر از سخن باز می ماند،
افسون پاک منش پیش می راند
ای شط پر شوکت هر چه زیبایی پاک!
ای شط زیبای پر شوکت من!
ای رفته تا دوردستان!



یادگار از دوستی بر نیمکتی و در مدرسه ای!

زنده یاد «نادر ابراهیمی» در دوران دبیرستان و پس از آن به چندین و چندگونه و نوع، نثر می نوشت و یا طبع آزمایی می کرد که بالاخره از آن میان راه خود را پیدا کرد با نوشته های متعدد و بسیار موفق هم.

با «نادر ابراهیمی قاجار» – با همین اسم هویت شناسنامه ای روی نیمکت های رشته ادبی دبیرستان دارالفنون می نشستیم و سپس چه بسیار از این گونه گونه نویسی و بخصوص نثر آهنگین و یا به سبک قدما را اغلب به اصرار این بنده – دوستی که از دبیرستان دارالفنون در کنار هم می نشستیم – در مجله فردوسی آغاز کرد و نام های مختلفی هم برای عناوین نوشته های شعرگونه های نثرهای آهنگین و یا خاطرات نویسی خود، می گذاشت. زمانی نیز هوس افشاگری کرد و زیر و بم های روابط ادبی زنانه و مردانه – دخترانه و پسرانه دنیای آشنا شهر را به قلم یک دختر دانشجو (اسم مستعارش یادم نیست) می نوشت که خیلی دلم می خواست آن یادداشت هادر اینجا هم داشتم.

«نادر ابراهیمی» در همه راه هایی که رفت و با همه شیوه هایی که نوشت با بدقلقی های سیاسی اش – که فی الحال نمی خواهیم مطرح کنیم – یک چهره ماندنی ادبیات داستانی ماست.

عنوان این نوشته ها را که او برای چاپ به مجله فردوسی تهران در سال های دور سپرد «غزلداستان» که آن را در همین چند شماره مجله های سابق را، که دوستان از تهران برایم فرستادند، دیدم که نقل آن یادی از آن زنده یاد است. «ع-پ»

دو غزلداستان از:

نادر ابراهیمی

برابر

هر دو خواهان برابری

هر دو سوگند خورده

داربست بر پا داشته

تاک آب داده

و به هنگام، حرس کرده

و خسته به انتظار نشسته

چنین بودند آن دو مرد،

در برابر نخستین خوشه ی زرین انگور

بر بلندی داربست

نردبامی

امید چیدنی

و چشیدنی

مرد نخستین، خستگی سال های بلندکشت

فرو هشت،

و پله های نردبام را به نرمی بالا رفت –

به قفا نگران،

تاکی آن دوست

شانه بر شانه ی او خواهد سایید.

و مرد دوم

توان همراهی از کف داده

به ذلت نگرستن، دچار آمده

و اندیشه ی رسیدن، رها کرده

بر نخستین پله های خویش فرو ماند.

و به حسد، زنجیر شد.

پس، نعره بر آورد که:

«ای دوست! دستم بگیر که فرو مانده ام!

چه شد آن پیمان تساوی؟»

و چون دست، دست را یاری داد،

مرد در مانده ی تیره روز، رفیق قدیم را

فروکشید و به خاک انداخت.

و آن فرو افتاده

بادل از درد ناجوانمردی هاسرشار،

به تأسّف نالید:

«هر دو بالا رفتن و بالا تر رفتن، مفهوم

صادقانه ی برابری ست.

ای کاش، بر دوش من، بالا می آمدی

ای دوست،

تا در اوج — و در جوار میوه ی

سالیان رنج — در کنار هم می بودیم،

و برابر،

نه در حضيض و زمین خورده،

این سان که تویی؛ و من به دست تو».

سلامت

در، بسته بودم

و به کنجی نشسته،

تا غم یک شکست، در خلوت، فرودهم

و به بازارش نکشانم

و پیراهن عثمانش نکنم

که رفیقی از راه رسید

و در کوید

خلوت خویش شکستم

به صحبتش دل بستم،

و به شنیدن، نشستم —

که ننشسته گفت: «دوش با بزرگان، مجلسی داشتیم.

و بزرگی به خنده می گفت: دیدید که چگونه بر ابراهیم تاختم،

و به یک اشاره به آتشش انداختم.

به ذلتش کشاندم،

و به خفتش راندم؟...»

گفتم: «ای رفیق! غم از دلم بردی

و غبار کدورت از درونم ستردی.

اگر بار دیگر، حضور در چنان مجلسی

دست داد

از قول ما فلان را برگوی

که ما را سلامت ما بر باد داد نه دنائت تو...

که هر چند حربه ی دنائت، قوی ست

و ضربه ی ردالت، سخت.

هنوز توان سلامت ما

هزار بار بیش از دنائت تو ست ...

و من، آتش پرستم

که تن خویش به چنان آتشی بستم

چکه!
چکه!



مورخ به حق!

«ابوالفضل بیهقی» به حق بزرگترین مورخ ایرانی است و مهم این که واقع بین و حقیقت گو بود. «بیهقی» درباره عروسی سلطان مسعود غزنوی می نویسد: چون در مجلس راه نداشته متوسل به یک زن رقص آوازه خوان می شود و او شرح می دهد: که برای عروسی تختی درست کرده بودند به شکل یک بوستان. زمین آن سیم و زر بود. سی درخت طلا روی آن مرتب کرده بودند شاخ و برگ درختان از زمرد و فیروزه بود.

رهبر حزب بی خدا!

اولین رهبر حزب توده ایران سلیمان میرزا اسکندری مرد متدینی بود که در مقر حزب نماز خانه هم دایر کرد و اسلام را به عنوان دین رسمی قبول داشت. او در ۱۶ دی ۱۳۲۲ فوت شد و از آن پس حزب توده «ضد دین» شد و ضد رهبر! هیچوقت در حزب توده رضایت داده نشده که کسی رهبر باشد و دبیرکل انتخاب می کردند که در واقع نقش اصلی اش «رهبری» بود!

دبیرکل یا رهبر؟

اولین دبیرکل حزب توده در روز پس از فوت رهبر و مؤسس آن سلیمان میرزا اسکندری انتخاب شد. در ۱۸ دی ۱۳۲۲ دکتر رضا رادمنش (یکی از ۵۳ نفر معروف) به عنوان دبیرکلی انتخاب شد. او دکتر فیزیک از سوربن فرانسه بود و تا ۱۳۴۸ دبیرکل حزب توده بود.

وزارت بی تخصص!

پیش از وزارت بهداری به این دم و دستگاه «اداره صهیة کل مملکتی» می گفتند که گویا از نام «دکتر صحت» پزشک احمد شاه بود. اما با تشکیل وزارت بهداری اولین وزیران آن هیچکدام پزشک نبودند: اسماعیل مرآت، باقر کاظمی، علی اصغر حکمت، عبدالله انتظام و امان الله اردلان.

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

۱ — پژوهشی درباره ی هفت سین (چاپ سوم)

۲ — جشن های ایرانی

۳ — نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد

۴ — امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)

۵ — روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)

۶ — توفان زرد (چاپ دوم)

۷ — شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)

۸ — منم بابک (چاپ دوم)

۹ — پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست ها (چاپ دوم)

۱۰ — در ژرفای واژه ها جلد ۱

۱۱ — در ژرفای واژه ها جلد ۲

۱۲ — در ژرفای واژه ها جلد ۳

۱۳ — حافظ و کیش مهر

۱۴ — شیر گریان



تلفن: ۶۶۱-۲۵۴-۸۷۵۷

تلفن: ۳۱۰-۴۷۷-۷۴۷۷

شکنجه یک متهم، مهم‌تر از توطئه و قتل یک مقام ارشد مملکتی است؟!!



چرا بعد از ۶۰ سال هنوز هم
مردم ما نباید بدانند ربودن
و قتل رئیس شهربانی دولت
دکتر مصدق چگونه بوده است؟!!



عکس از: قاسم بیگزاده

ناصر شاهین پر

سیاست مدار، دوران گذشته. با رگه هایی از سخنان بی خدشه، خالی از هرگونه مخفی کاری و یا تبلیغات، برخورد کردم سپس یادداشت های روزانه ی علم - وزیر دربار شاه فقید بود که گوشه هایی از تاریخ معاصر را نمایان می کرد.

در این میان صدها خاطره ی ایام زندان فعالین سیاسی هم بود که شاید به دلیل پاره ای مبالغات، ارزش اعتباری مصاحبه های تاریخ شفاهی و یا یادداشت های علم را ندارد. آخرین این نوشته ها «در دامگه حادثه» است که من نه در مقام موافق یا مخالف، فقط به عنوان یک جست - و - جوگر این نوشته ها را می خوانم و سعی می کنم وقایع را کنار هم یا به دنبال هم قرار دهم تا بتوان به مدد این اطلاعات، شاید به حقیقت نزدیک شد. و اگر این مجموعه های اطلاع دهنده، بیشتر و بیشتر شوند، این احتمال به دست می آید که بتوانیم به پرسش اصلی و اولیه ی خود پاسخ بدهیم.

چرا در چنین شرایطی قرار گرفته ایم؟ چه کشته ایم که چنین محصولی باید درو کنیم؟ من فکر می کنم که بسیاری از هم وطنانم با من هم عقیده هستند که تمامی تحولات اجتماعی و سیاسی، پایه هایش در روزها و یا

نگاهی به «دامگه حادثه» گفتگو با پرویز ثابتی مقام امنیتی نظام گذشته (۲)

سرهم، در خارج از وطن مدفون شده است. حال با نهایت تأسف می بینم که در جنگ بی امان بین سنت و مدرنیسم، پس از آن همه تلاش و خون دادن، سنت بر کرسی نشسته است. یعنی بازگشت به آغاز بیداری. من فقط به دنبال چرایی این مطلب هستم. و آنچه در تحصیلات جامعه شناسی آموخته ام، در مسایل اجتماعی عامل ها و معلول های بسیار بسیار متعددی می تواند وجود داشته باشد. برای یافتن علت ها و در کنار هم قرار دادن آنها، باید به دنبال منابع اطلاعاتی معتبر بگردیم. حال باید به پرسیم که این «اعتبار» از کجا ناشی می شود؟

من برای اولین بار با خواندن سلسله کتاب هایی تحت عنوان «تاریخ شفاهی ایران» که با همت «حبیب لاجوردی» پایه ریزی شده است، به باریکه هایی از گفتار معتبر مردان صاحب مقام یا هنرمند و صاحب صنعت و یا



حقیقتی که به چشم می خورد، تلاش بیرون آمدن از سنت و پادر میدان مدرنیسم گذاشتن است.

این ماجرای عظیم و دردناک پوست انداختن و از پوست قدیمی به بیرون آمدن، از دیدگاه ها و فعالیت های شاهزاده عباس میرزا شروع می شود، با تیراندازی به ناصرالدین شاه ادامه می یابد و مردم ایران قدم در راهی پر سنگلاخ می گذارند که این خود به صحنه ای پر غوغایی تبدیل می شود، که همه می دانیم. کافی است به یاد بیاوریم که کالبد چهار پادشاه ایران، پشت

با سپاس فراوان و تشکر بسیار زیاد از عباس پهلوان، سردبیر «فردوسی امروز» که مطلب مربوط به کتاب «دامگه حادثه» را چاپ و قبول کرد که ادامه ی این مطلب نیز به چاپ برسد. البته من از ایشان انتظاری غیر از این نداشتم. اما باید به یک نکته ی مهم اشاره کنم و آن، این است که به هیچ گونه قصد طرفداری یک جانبه از دکتر مصدق و یا مخالفت یک سویه و کورکورانه با نظام گذشته، را ندارم. فقط به دنبال کشف علت هایی هستیم که ملت بزرگ ایران را در این تنگنای تاریخی قرار داده است.

این وظیفه ی هر ایرانی وطن خواهی هست که کنکاش کند، حوادث گذشته را تحلیل کرده و تا آنجایی که توان دارد بکوشد و علت ها را پیدا کند.

اگر ما امروز در زمره ی پیش رفته ترین ملت های جهان بودیم، باز هم بار چنین مسئولیتی را به دوش می کشیدیم که بدانیم چه کرده ایم که تا این حد موفق ایم. اگر تاریخ متأخر خودمان را بررسی کنیم، یک چیز که مورد توافق همه ی ماست دیده می شود: تلاش برای رسیدن به آزادی. تلاش برای این که ملت در سرنوشت خود سهیم باشد. چون آزادی و دموکراسی یک تحفه ی مغرب زمینی بود و ما مردمانی سخت پای بند و اهل سنت، اولین

با فرار از حقیقت و سرپوش گذاشتن روی آن هرگز هیچ مشکلی حل نشده است!



حقیقت را ضخیم تر و سیاه تر کردیم. البته حقیقت هم تلخ است. و با فرار از حقیقت و سرپوش گذاشتن روی آن، هرگز هیچ مشکلی حل نشده است.

به عنوان مثال در صفحه ی ۱۹ کتاب، پرویز ثابتی اشاره ای دارند به «دستگیری عوامل قتل افشار طوس، رییس شهربانی» وقت در زمان نخست وزیری دکتر محمد مصدق. اما تمام نکته ی ایشان در این است که متهمین در زندان شکنجه شده اند. ولی ایشان به عنوان

سال های پیشین ریخته شده است. به هیچ وجه امور اجتماعی، خلق الساعه نیستند این نکته را هم باید روشن کنم و حتم دارم که هم وطنانم در هر نوع عقیده و باور با این فکر موافقت که زمینه ی فرهنگی جامعه، بزرگ ترین سبب و عامل رویدادهای سیاسی و اجتماعی می تواند باشد.

مردم در هر شرایطی با وجود خود، با باورهای خود حتی با اشتباهات خود، می توانند سبب ساز «پیش رفت» و یا «پس رفت» جامعه شوند.

زمینه فرهنگی جامعه بزرگ ترین عامل رویدادهای سیاسی و اجتماعی است!

یکی از بزرگ ترین مقامات اطلاعاتی و امنیتی کشور در سنوات بعدی، کوچک ترین اشاره ای به اصل توطئه و قتل فجیع افشار طوس نمی کنند. شکنجه که یکی از «حلقه های تمدنی» سرزمین ماست قبل از پهلوی ها وجود داشته، در زمان پهلوی ها هم بوده و بعد از آن در زمان جمهوری اسلامی با چسباندن آن به یک عرف اسلامی، به آن رنگ قانونی هم داده اند و بدیهی است که با سبعیت و توحش بیش از ادوار گذشته، به آن ادامه می دهند. شکنجه زمانی قطع می شود که مقامات مملکت ملزم به توضیح به مردم باشند و یا از رأی و نظر مردم به شکلی حساب ببرند.

اما در یک خاطرات نزدیک به ۷۰۰ صفحه ای، وقتی صحبت قتل رئیس شهربانی کشور به پیش می آید، آیا هنوز هم پس از ۶۰ سال نباید کسی بداند که چرا و چگونه رئیس شهربانی وقت، دزدیده شد؟ به غار تلو منتقل گردید و سه شبانه روز مورد سخت ترین شکنجه ها واقع شد و سپس کشته شد؟ آیا از نظر ایشان این ها قابل پرسش نیست؟ من هم به عنوان یک ایرانی ناظر (بهتر گفته باشم یک ناظر ساکت) هنوز واقعیت کشته شدن رئیس شهربانی کشور را نمی دانم. اما یک چیز می دانم و آن اینکه قاتلین افشار طوس، بعد از بیست و هشت مرداد به کبکبه و دبدبه ای رسیدند من از نزدیک با خطیبی آشنا بودم. او از دوستان پدرم بود. پنجشنبه روزی به خانه ی او دعوت به آنگوش داشتیم. خطیبی خودش در رارو به ما باز کرد و بلافاصله پس از سلام و احوال پرسی شروع کرد به نقل داستان که چگونه از افشار طوس خواستیم از پله ها

حتا در جزئیات کوچک تری هم، مردم با طرز نگرش و رفتار خود، مؤثراند. یک مثال کوچک مطلب را روشن ترمی کند:

وقتی قائم مقام فراهانی به دستور محمدشاه کشته شد، امام جمعه تهران و چند نفر دیگر از رجال تهران به دیدن سفیر انگلیس می روند و کشته شدن قائم مقام را به وی تبریک می گویند.

حال به وضعیت معکوس این ماجرا ببیندیشیم که اگر مردم در مقابل کشته شدن بی دلیل صدر اعظم خود، عکس العمل شدید نشان می دادند، اعتراض می کردند و برای دربار یا دستگاه حکومت مشکلی ایجاد می کردند، تردیدی نیست که امیرکبیر نیز به آن آسانی، به فرمان ناصرالدین شاه کشته نمی شد.

بنابراین به این عامل هم می توانیم بگوییم عامل یا زمینه ی فرهنگی.

ده ها سال بعد از قتل امیرکبیر، یک بار دیگر زمینه ی فرهنگی، در ایران چهره ی مخوفی از خود نشان می دهد.

دکتر و مهندس، بازاری و دانشگاهی سر به آسمان بردند که سیمای خمینی را در ماه تماشا کنند؟!

به دنبال این «چرایی» ها گشتن نیاز به این ندارد که شخص عضو حزب و دسته ای باشد و یا به باورهای فلسفی خاصی پای بند باشد. می خواهم بگویم به دنبال علت ها گشتن و یا پیدا کردن رابطه ی علت ها و معلول ها، کاری است علمی و نیاز به تحقیق و بررسی دارد. با شعار دادن، کف به دهان آوردن، زدن و کشتن، و یا از ترس سکوت پیشه کردن، سرپوش روی

بالا برود و از طرف مقابل فلانی دستمال آلوده به کلفورم را جلوه دهان و بینی اش گرفت و او بی هوش شد.

پدرم در نهایت حیرت خطاب به خطیبی گفت: پس آن قصه ها همه راست است؟ او نیز جواب داد: پس چی شاهین؟!

پدرم دست مرا گرفت و در حال خروج از خانه گفت: «شاشیدم به آن آنگوشی که می خواهی به خورد ما بدهی»!

تا پدرم زنده بود من هرگز خطیبی را ندیدم. اما در سال های بعد از بیست و هشت مرداد، او پیوسته مقامات بزرگ دولتی داشت، مدتی هم مدیر شیر و خورشید ایران (●) گویا آن حسین خطیبی استاد دانشگاه و یا رییس دانشگاه ادبیات و علوم اجتماعی بود. سردبیر) بود. در سال های قبل از انقلاب ۵۷ او در خیابان کاخ دفتر داشت و واسطه کارها و پروژه های بزرگ دولتی بود. همسایه ی من در نیاوران بازرگان نامی بود که مدیر مجله «دهقان روز» بود. به همراه او به دفتر خطیبی رفتیم منشی مخصوص ایشان اسم هردوما را برد به اتاق کار ایشان - البته عده ی زیادی در سالن انتظار، منتظر وقت ملاقات با ایشان بودند - اما خطیبی سراسیمه از اتاق بیرون آمد و مرا به اسم صدا زد و در آغوش گرفت. در اتاقش، کار آن آقای بازرگان راه انداخت و اتاق بیرونش کرد تا با من خلوت کند. بعد به من گفت «ناصر جان پدر تو آدم درویش و پاک باخته ای بود. تو اما باید در این مملکت زندگی کنی. این آدم ها ارزشی ندارند، برو یک پروژه شهرسازی و یا

یک کار بزرگ را بیاور این جاکه من برایشان تصویب بگیرم و حداقل صد میلیون تومان برود تو جیب تو»!

من با تشکر از دفترش بیرون آمدم و یک راست رفتم به بهشت زهرا که از پدرم سپاس گذاری کنم که مرده اش هم اجازه نمی دهد از راه و رسم او خارج شوم.

ای کاش جناب ثابتی از اسرار قتل افشار طوس پرده برمی داشت. چون هنوز مردم باور دارند که قتل افشار طوس با اشاره ی دربار صورت گرفته بود (●) من به هیچ وجه قصد دفاع از دربار و شاه را ندارم ولی می پذیرم که این قتل از سوی بخشی از مخالفان دکتر مصدق بود:

به افسران بازنشسته - و اشتباه آنجا بود که دوستان یا مخالفان دکتر مصدق می خواستند برای حادثه آفرینی، نام بخشی از مخالفان سیاسی دکتر مصدق را هم به این پرونده الصاق کنند که دکتر مصدق را بیشتر به در دسر بیندازند که انداختند. سردبیر)

مجموع اطلاعاتی که کتاب پرویز ثابتی به ما می دهد، البته کم نیست. و بسیار گران بهاست اما این طور پیداست که «خیلی حرف ها» هنوز هم از نظر ایشان گفتنی نیستند.

در صفحه ی ۷۲ ایشان راجع به انتخابات تقریباً آزاد مجلس حرف زده اند. من ناچارم مشاهداتم را در مورد یکی از این انتخابات تقریباً آزاد در مقاله ی بعدی بازگو کنم. که اعتقاد دارم، همین نبودن انتخابات آزاد، پس راندن مردم از تصمیم گیری های ملی، یکی از بزرگ ترین عوامل ایجاد بحران بود.



● وضعیت حقیرانه کارگران ایران را نمی‌توان با اکثر کارگران کشورهای جهانی مقایسه کرد!



شکوه میرزادگی
نویسنده، پژوهشگر

روز عزای کارگر!

هفته گذشته، همزمان با بزرگداشت روز کارگر (اول ماه مه) در بیشتر کشورهای دنیا، حکومت اسلامی همچون سال‌های قبل حکوت کرد تا از تشکیل هر نوع جلسه و گردهمایی در ارتباط با این روز جهانی جلوگیری شود.

روزی باز مانده از ۱۲۴ سال پیش (۱۸۸۶) و زمانی که فقط بیست و چهار - پنج سالی از آزادی بردگان در آمریکا می‌گذشت.

در آن سال کارگران شیکاگو با خواست برخورداری از شرایط کار بهتر و کم کردن ساعات کارشان از ده به هشت ساعت دست به اعتصاب زدند و رویارویی حکومت با آن‌ها به کشته شدن چند تنی از کارگران و به زندان افتادن تعدادی از آن‌ها انجامید و همین امر خشم و اعتراض جهان آن روزگار را برانگیخت و، در پایان، در عین اینکه خواسته‌های کارگران عملی شده بود، روزی نیز به نام روز کارگر در حافظه‌ی جهان ثبت شد تا مردمان بتوانند هر ساله پیروزی این کارگران را گرامی بدارند.

حکومت اسلامی، همانگونه که با هر نوع بزرگداشت غیر مذهبی مخالف است در سالگشت این روز نیز چنان فضایی آفرید که برای ایرانیان روز کارگر نه واقعه‌ای شایسته‌ی بزرگداشتی شادمانه که همچنان به عزایی عمومی مبدل شده بود، چرا که کارگران روزگار ما وضعیتی به مراتب بدتر از وضعیت کارگران کشورهای پیشرفته در دوران قبل از نام‌گذاری این روز دارند.

این سخن نه از سر اغراق است و نه کینه توزی؛ امروز اعتصاب‌های کارگران ایران نه برای کم شدن ساعات کار یا بهتر شدن شرایط کار (که گاه در برخی از کارخانه‌های ایران این شرایط و آلودگی فضای کار بدتر از قرون وسطی است) که از سر

قلاده برده‌برداری بر گردن کارگران سنگینی می‌کند!

حاکمان کشورمان برخلاف کشورهای دیکتاتوری غیرمذهبی برده‌داران قرن بیست و یکم هستند و به برده‌برداری افتخار می‌کنند!

هم ندارند، سخن از مقایسه با کشورهای هم‌چون پاکستان، بنگلادش، مصر، مالزی و امثال آن‌ها است.

بر اساس آمار و خبرها و اشاره‌های کوتاه و گذرای که منتشر شده، تعداد کارگرانی که فقط در دو سه سال اخیر برای دریافت دستمزد معوقه خود دست به اعتصاب زده‌اند، از هزاران نفر گذشته است، اعتصاب‌هایی که همه با سرکوب شدید و کتک و زندان و شکنجه، توأم بوده است که فهرست بالا بلندی از تعداد کثیری کارخانه و مراکز صنعتی است.

آمریکا باشد، یا کشورهای اروپایی - یعنی کشورهایی که ده‌ها سال پیش جنبش‌های کارگری از آنها برخاستند و اکنون می‌توان گفت که کارگران شان - با توجه به سیستم‌های حکومتی خود، چه بد و چه خوب - تقریباً وضعیت مناسبی دارند و حداقل از بخشی از رفاه و امکاناتی برخوردارند که در اعلامیه حقوق بشر و میثاق‌های کارگری برای یک کارگر پیش‌بینی شده است.

سخن از مقایسه‌ی کارگران ایرانی با کارگران کشورهایی است که حتی یک صدم ثروت ملی را

درماندگی و گرسنگی است، برای اعتراض به ماه‌ها دریافت نکردن دستمزد است؛ آن هم دستمزدی که به اعماق زیر خط فقر سقوط کرده است. موضوع اعتراض کارگر امروز ایران بی‌غذایی و بی‌لباسی کودکان آن‌هاست، اعتراض به شرایطی است که آنها را تا مرز خودکشی می‌کشاند.

مقایسه حقارت‌آمیز!

به راستی آیا روزگار کارگران وطن‌مان را با کارگران کدام یک از کشورهای جهان می‌توان مقایسه کرد؟ نه، لازم نیست این مقایسه با کارگران کشور

همه ی این کارگران نه برای بهبودوضع کاری یا بالا رفتن دستمزد، که به خاطر سه ماه تا نزدیک به دو سال نگرفتن دستمزد!

برای این کارگران نه از بیمه های اجتماعی خبری هست، و نه حقوق دیگری که یک کارگر ایرانی حتی در دو سه هزار سال پیش هم داشته؛ چه رسد به حقوقی که یک کارگر امروز در دنیای پیشرفته ی قرن بیست و یکم دارد.

گرسنه ایم، گرسنه!

آیا این فاجعه نیست که در کشوری که از نظر منابع طبیعی از جمله ثروتمندترین کشورهای جهان است، کارگران (یعنی گردانندگان چرخ های تولید یک کشور) در اعتصاب های خود فریاد بزنند: **گرسنه ایم... گرسنه؟! و به خاطر همین اعتراض به گرسنگی خود و خانواده و کودکان بی پناهشان، به زندان بیفتند، یا شلاق بخورند، و یا کشته شوند؟**

حتی گفتنش تلخ و سخت است! اما باید پذیرفت که امروز، زیر سلطه ی حکومت اسلامی، ما در وطن مان دیگر کارگر به معنای واقعی و امروزین آن نداریم و با کارگران ما چنان برخورد می شود که در قرن های دور با بردگان.

خطاب قرار می دهند و به آن ها با اقتدار تمام اعتراض کرده و می خواهند که به خواست هایشان توجه شود؟ آن ها دیگر هم اعتراض هایی که ربطی به دریافت نداشتن ماه ها دستمزد، و کار کردن برای ساعاتی طولانی و شرایط بدکاری و دیگر خواست های ابتدایی قرون هجده و نوزده ندارند و جوابیشان هم زندان و شکنجه و مرگ نیست! آیا میلیون ها کودک بی پناه که به نام کارگر در شرایطی بدتر از بردگان قرون وسطی کار و زندگی می کنند می توانند نام کارگر داشته باشند؟

اشکال گوناگون برده برداری!

قانون اساسی حکومت اسلامی (که بر اساس وجود ولایت مطلقه فقیه بنا شده) به انسان ها همچون موجوداتی بی هوش و درک و اراده نگاه می کند که باید همیشه قلابه ای از اطاعت بر گردن داشته باشند، این قانون سندی است که از اعماق قرون وسطی به در آمده و دوباره راه و رسم برده داری را به راه انداخته است. و آن چه بر سر کارگران مامی آورده همانی است که در قرون وسطا بر سر برده های آمد.

البته مشکل حکومت اسلامی در حد کارگران ایران متوقف نمی شود و این حکومت به صورت

در طول همه ی تاریخ، از دوران کمون اولیه گرفته تا حتی قرن نوزدهم، آنچه مطرح بوده نظامی مبتنی بر برده داری را ارائه می کرده که بر بنیاد بالاترین نوع نابرابری اجتماعی بنا شده بود و در آن بعضی از افراد، به دلیل در دست داشتن ابزار تولید، یا ثروت، و یا به دلیل مذهب و نژاد، بر دیگر افراد برتری داشتند. این دو گروه، یکی به صورت ارباب و صاحب و دیگری به صورت برده و فرمانبر در کنار هم زندگی می کردند، یکی در سخت ترین شرایط زندگی کار می کرد و می ساخت و دیگری، در بهترین شرایط مادی، بی خیال و تنبل و زورگو از حاصل کار آن دیگری می خورد و می نوشید و لذت می برد. اگر این الگو را ملاک قرار دهیم، بدون تردید، کارگران ما اکنون شباهتی به آن بردگان دارند.

آیا می توان پذیرفت که هشت میلیون کارگر رسمی، میلیون ها کارگر غیر رسمی و قرار دادی و ۲۷ میلیون خانواده کارگری که در بدبختی و فقر بسر می برند، زندگی شان شباهتی به کارگران امروز جهان و خانواده هاشان دارند؟

آیا کارگری همچون منصور اسانلو، و نیز دیگری که به فراوانی چون او، فقط به خاطر خواستی انسانی که داشتن یک زندگی بدون تبعیض و برخورداری از حقوقی عادلانه است، در زندان هایی مخوف به سر می برند، هیچ شباهتی به کارگرانی دارند که در خیابان های رم و پاریس و آلمان براه می افتند، اعتراض و اعتصاب می کنند و بزرگترین شخصیت های سیاسی کشور را مورد

می کردند اما حکومت اسلامی ده ها میلیون از ثروتمندترین انسان های زمانه را به اسارت و بیگاری کشیده و از مال و ثروت و ارثیه های خود آن ها استفاده می کند و، در همان حال، به آن ها رنج و گرسنگی و بیداد روا می دارد.

اعتقاد به برده برداری!

به باور من، وضعیت کارگران کشور ما حتی با وضعیت کارگران کشورهای فقیری که حکومتی دیکتاتوری اما غیر مذهبی دارند نیز متفاوت است. چرا که حضور مذهب در حکومت این نوع روابط برده داری گسترده را مشروع می کند و با تکیه بر آن این برده داران قرن بیست و یکم آنچه را که می کنند مجاز و مشروع می دانند و بابت آن نه تنها شرمی ندارند بلکه لذت هم می برند. کما این که آقایانی چون مصباح یزدی به افتخار می گویند که: ما همچنان به همه ی مقررات برده داری - که قرآن آن را قبول دارد - مومن هستیم.

بله، یکی از مشکلات ناشی از استقرار حکومت اسلامی کشاندن مقررات برده داری [که جزء به جزء تحت عنوان اهم احکام بردگان در کتاب های

در کدام کشورهای جهان کارگران بجای افزایش حقوق اساسی و انسانی خود مانند کارگران ما فریاد می زنند گرسنه ایم، گرسنه!؟

های مختلف نسبت با کل مردمان ایران راه و رسم برده داری را پیشه کرده است و، در نتیجه، درست همچون دوران برده داری کلاسیک، وضعیت بردگان کنونی نیز با هم متفاوت و در درجات و شکل های مختلفی است. از کارمندان ادارات دولتی گرفته - که به هر مناسبتی و اغلب بدون خواست شان به خیابان خوانده می شوند تا برای اربابان خود فریاد بزنند - تا پاسداران رده های پایینی که وقت و بی وقت مثل موجوداتی بی خبر و گنگ برای زدن و کشتار به سراغ دیگر بردگان فرستاده می شوند، و تا زنانی که حتی اجازه ی پوشیدن لباس دلخواهشان را ندارند، و با عناوینی چون «صیغه» خرید و فروش می شوند، ما با اشکال گوناگون برده داری روبرویم.

به راستی که اگر کسانی که - تا به قانون اساسی حکومت اسلامی خرده ای گرفته می شود - آنها می گویند که قانون اساسی ما اشکالی ندارد و مشکل از گردانندگان آن است که درکی از حقوق بشر ندارند در حالی که، اگر تعصب نورزند، و اگر منافعی نداشته باشند، و اگر واقعا به کنه دهشتناک «ولایت مطلقه فقیه» آگاه باشند، می توانند بخوبی ببینند که این نوع حکومت کردن (به وسیله هر فرد و گروهی که می خواهد باشد) تفاوتی با برده داری ندارد؟

نه! فرق عمده ای هم در کار است که وضعیت را هولناک تر می کند: برده داران دوران های گذشته برده های فقیر و بدبخت خود را می خریدند و از کار آن ها، یا تن آن ها و نیروی آن ها، استفاده

آنجا که مولی اسکانش داده ساکن شود، آنگونه که مولی می طلبد خود را بیازاید یا بپیراید و آنگونه که او می خواهد سخن بگوید و رفتار کند. اطلاق آیه ی شریفه ی «عبداً مملوفاً لا یقدر علی شیء» (نحل ۷۵) جز این نیست.

می دانم، هنوز افرادی هستند که تا چنین واقعیاتی را می شنوند صدا به اعتراض بلند می کنند که شما با نقل مطالبی که مربوط به قرن ها پیش است، می خواهید اسلام را خراب کنید. و حاضر نیستند که بپذیرند برای خراب نشدن اسلام یا هر مذهب دیگری که پیش از پیدایش قوانین امروز جهان انسانمدار و صاحب حقوق بشر بوجود آمده اند، بهترین راه آن است که مذاهب خود را در مساجد و کلیساها و کنش ها نگاهدارند و اجازه دهند که مردمان از بخش های انسانی آن ها بهره ببرند و از آسیب سیاست بازان مذهبی که همین امروز و اکنون هم می خواهند با تندترین و عقب افتاده ترین بخش های آنها زندگی مردمان را به بدبختی بکشاند در امان باشند.



در «روز جهانی کارگر» لازم است تا بیشتر به وضعیت خودمان، و به وضعیت کارگران کشورمان دقت کنیم و بسنجیم که آیا این قلابه ای که حکومت ولایت مطلقه فقیه به گردن مان انداخته همان چیزی نیست که برده ها بر گردن و دست و پایشان داشتند؟ و ببینیم که آیا ما به راستی همان انسان آزاده ی قرن بیست و یکم هستیم که به حقوق بشری خویش می بالد و سر بر آستان هیچ ارباب و صاحب و مالکی نمی ساید؟ یا، نه، ما همچنان قلابه به گردن نشسته ایم و به جای نفی و انکار ارباب و قلابه در پی اصلاح اربابی هستیم که چیزی جز شلاق زدن در چننه ندارد.

مختلف اسلامی از جمله «جواهر»، «العروه الوثقی» و «منهاج الصالحین» آمده [به حوزه ی حکومت است، به نمونه ای از احکامی که پایه های شرعی این حکومت را می سازند توجه کنیم و از خود پرسیم که در دیدگاه این آقایان فاصله ی برده و کارگر در چیست؟]: «برده، غلام و کنیز ملک مولای خود هستند و مالک شرعاً مجاز است هرگونه صلاح می داند در ملک خود تصرف کند. هرگونه یک از تصرفات مولی رضایت مملوک شرط نیست. برده در حوزه ی مباحات (احکام حلال) موظف است رضایت مولی را تأمین کند. برده موظف است آنچه مولی تعیین کرده بخورد و بیاشامد، آنچه مولی مشخص کرده بپوشد، در



گفتگوی ناصر امینی روزنامه نگار / دیپلمات با دکتر کاظم ودیعی نویسنده و شخصیت سیاسی

**طرفداران
دموکراسی پادشاهی
دریافته اند
که هر تحول
باید در بستر
دموکراسی باشد!**

ایران چگونه دچار رژیم ولایی شد و چگونه می توان راه رهایی را یافت؟!

**دموکراسی، یک هدف جهانی است
و هیچ نظامی بدون دموکراسی برای فردای ایران متصور نیست!**

کودتا» می دانستند و به فکر بازیابی خسارت وارده بودند. و آنچه در محاسبه این دو گروه اصلی «پادشاه دوستان» و «جبهه ملی» سرخورده و رو دست خورده از انقلاب، دیده نمی شد «دینامیسم انقلاب» و جنگ تحمیلی و قدرت گیری رژیم، به سبب بهره وری از احساسات مذهبی و فضای نفرت از دخالت خارجی بود.

● در ادامه چنین وضعی سقوط شوروی چه تأثیری داشت؟
— کار رژیم را آسان کرد. به سرعت ایران ولایی و روسیه به تعاملی همه جانبه رفتند و خلا آمریکا با حضور روسیه پر شد. دیگر کسی به روحانیت نمی توانست ملامت کند که با خداشناسان در حشر و نشر معامله اند!

● روسیه چه داد و چه گرفت؟
— «روسیه فدرال» بازار تجهیزات نظامی ایران و برنامه های عمرانی را تصرف کرد. و اما چیزی نداد در آغاز جز وعده هایی مشروط و مرحله به مرحله در دفاع از ایران در عرصه اجلاس های جهانی!

● چگونه چین وارد ایران شد؟
— فکر نزدیکی با چین به عهد محمدرضا شاه پیدا شد. ابتدا والا حضرت اشرف به آنجا سفر

حالی که این «حرکت اسلامی» ذاتاً غرب ستیز بود. وقتی غربی ها این واقعیت را دریافتند، دیگر دیر شده بود، پس با عجله اشتباهات تازه ای مرتکب شدند!

● کدام اشتباه؟
— از جمله دل بستن به حمله نظامی عراق صدام حسین، به جمهوری اسلامی. صدام قصد تصرف خوزستان را داشت نه کمک به براندازی باب طبع غرب ولی این کالا را به اپوزیسیون بابرچست «مقاومت» فروخت! غرب هم در راستای آن، همان کالا را به اپوزیسیون فروخت، که باوری آفرید به بستن «پرانتز سیاه» و باز پس دادن «انقلاب ربوده» شده به «بازماندگان انقلاب ۵۷» و این دام گستره ها به سود حکومت اسلامی تمام شد!

● نتیجه آن چگونه بود؟
— هر دو گروه واخوردند! باختند، و به جان همدگر هم افتادند پس رو به ضعف و محوشدن رفتند.

باید گفت؛ هر دو ارزیابی درستی از انقلاب اسلامی نداشتند، از همان آغاز. بعضی ها در «فرهنگ کودتاها» نوع آمریکایی» غوطه می خوردند و بعضی دیگر که خود را «قربانی

— نه... قدرت سیاسی «خود محور و نشسته در یک سیاست خارجی غرب ستیز» به معنای «رضایت مردم» نیست بلکه مسبب و موجب اطاعت مردم است!

● ابتدا بر دوام نظام باور نبود ... چرا؟
— ساده انگاران سیاسی خودمانی گفتند «این یک پرانتز سیاه است در تاریخ ایران»! سپس سرخورده های انقلابی گفتند «انقلاب ما را ربودند»! این دو گرایش فکری در جهت «فرهنگ مظلومیت» بود که حکومت اسلامی نبض مردم را در دست گرفت و از این «واپس نشستن» بهره برد و اساس کار را جا انداخت.

● این دو گروه چه کردند؟
— توجه کنید؛ وقتی گفتند «پرانتز سیاه» یعنی باور کردند زودگذری انقلاب و حکومت برآمده از آن را... و وقتی گفتند «انقلاب ربوده شد» یعنی باور کردند برزود پس گیری آن؟! نتیجه این شد که هر دو گروه «به هر دستی» دست دادند و مخصوصاً «دشمنان خارجی» را «دوست» خود پنداشتند، و به آلودگی هادر غلتیدند.

● چرا غرب دشمن این حکومت شد؟
— آمریکا و اروپا (غرب دموکرات) به انقلاب اسلامی دل بسته بودند به امید «شوروی زدایی» و نگهداشتن ایران در اردوی غرب، در

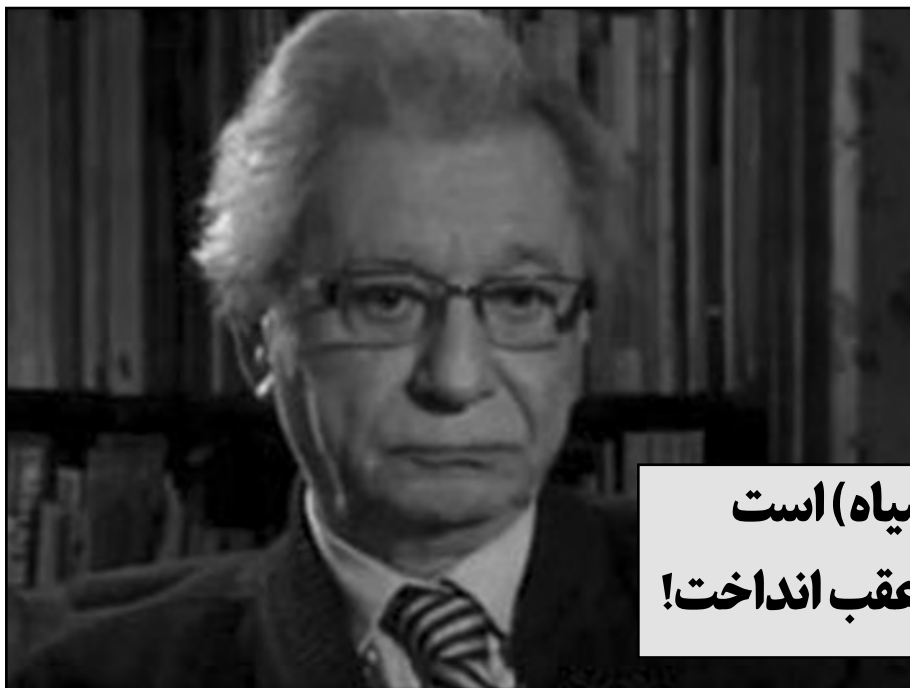
● ناصر امینی: نظام ایران را بعد از سی و چند سال چگونه می بینید؟

دکتر کاظم ودیعی — از نظر سیاسی در همان خط و محور نخستین روزهای آن، جز اینکه امروز در انزوای بیشتری است. در منطقه، اما وابسته تر است به روسیه و چین و از لحاظ اقتصادی رژیم ثروتمندتر و مجهز به فناوری های بیشتر است و قدرت نظامی آن به حساب گرفته شده است.

● رژیم چگونه به اینجا رسید؟
— ابتدا حکومت کنونی قدرت خود را از دینامیسم مذهبی و نفرت از خارجی (غرب) گرفت. اما باز گرفت این حکومت از آن جنگ تحمیلی هشت ساله کم نبود، و اینک می کوشد به بهانه «بهار عرب» و بیداری اسلام اعتدالی، نیرویی اضافه کسب کند.

از سوی دیگر — در رابطه با «دشمن خارجی» و «توسعه هسته ای» — مردم ایران را هم، متوجه به «غرور ملی همیشگی» خود کند و از آن سود ببرد. بر اینها همه اشتباهات مکرر غرب در اشغال عراق و افغانستان به سود حکومت اسلامی و تحمل این رژیم از سوی مردم تمام شده است.

● به این ترتیب مردم راضی اند؟



متاسفانه فرضیه حکومت اسلامی یک (پرانتر سیاه) است و «انقلاب ما ربودند» هر گونه تغییر و تحولی را به عقب انداخت!

کرد سپس گروه های گردشگر تحت نظارت از طبقات اداری و دانشگاهی. وقتی نوبت به دعوت مقامات درجه ۱ و ۲ رسید دیگر دیر بود. و میراث این تلاش عقلانی دیپلماتیک به رژیم ولایت فقیه رسید.

● آیا چین و روسیه در ایران دور قیب اند؟

— نه! هر کدام در این عرصه منافع خود را دارند. بازار تجهیزات نظامی و هسته ای و نیروگاه، به ارث رسیده بوشهر و ساخت بعضی از قطعات راه های آهن ایران از آن روسیه شد، و بازار نفت و واردات کالاهای مصرفی و ساختمان سازی و

شهرسازی هادر قلمرو چین است.

ضمناً هیچ یک از این دو قدرت جهانی با ایران ولایی در بحث های ایدئولوژیک و حقوق بشر نیستند. از سوی دیگر ایران عضو ناظر «همکاری شانگهای» است و روسیه چین به «عضویت رژیم ایران» به ملاحظه غربی ها، جواز ندادند.

● توجه به صنایع هسته ای در این رژیم از سوی که بود؟

— این شایعه که بعد جنگ تحمیلی عراق، روس ها ایران ولایی را به داشتن صنایع هسته ای کشاندند، درست نیست. توجه به هسته ای از سوی خود ایرانیان به عهد پادشاهی پهلوی دوم و ارتشیان شروع شد. اگر این صنایع را متوقف نمی کردند، صدام جرأت حمله به ایران رانمی کرد. ارتشیان این را در وقتی که عراق را به پشت خط مرزی ایران و عراق پس راندند - و رفتن به بغداد را مصلحت ندیدند - این ضرورت هسته ای را مطرح کردند. سران سپاه پاسداران و رژیم از میراث بزرگ پادشاهی بهره بردند و دریافتند که ضروری است.

● دیگر میراث ها که از نظام پادشاهی به نظام ولایی رسید کدامند؟

— به نظر من همه برنامه های عمرانی عهد پادشاهی. با لعاب اسلامی ادامه یافته است، مگر در مورد حجاب اسلامی و مواردی مثل اسلامی کردن علوم انسانی که خود ننگی برای رژیم است.

● حتی در مورد ناسیونالیسم ایرانی؟

— دو دکتترین «اسلام / ایران» و «ایران / اسلام» دوگانگی و تضاد درونی رژیم ولایی است، و سرانجام مردم می دانند که ایران / اسلامی هست و شاید رفته رفته به هم برسند و اگر نرسند عجیب نیست که دوگانگی نگاه ملی / مذهبی که از عهد فردوسی می ماند که قبل از آن در مردم ماست و جای وسیعی در ادبیات و فرهنگ ما دارد. توجه کنید که در آغاز انقلاب نفی گذشته

ها سر زبان سران انقلاب بود. حتی قصد ویران کردن مجسمه فردوسی و تخت جمشید و قدغن کردن نوروز و دیگر اعیاد باستانی را هم کردند، ولی به مرور زمان، حکومت اسلامی از این موضع دوری گرفت. و امروز در جراید دولتی از مباحث باستانی ایران حرف به میان است.

نکته مهم این است که امروز به دلیل احساسات ایرانیان برونمرزی و فشار آنها به دولت های کشورهای میزبان، مراسم نوروز و ایرانی را بهتر از گذشته می شناسند. همین جا باید به فعالیت های فرهنگی و فعالان آن تبریک گفت

که توفیق بزرگی است.

● نفرت حکومت اسلامی از اسرائیل برای چیست؟

— در چشم همه بنیادگرایان مسلمان، اسرائیل پایگاه چند منظوره، آمریکاست. بنابراین رژیم ایران به اصل غرب ستیزی خود وفادار است. باید برگشت به سال ۱۹۴۵ که ملک عبدالعزیز به روزولت گفت: «تأسیس کشور اسرائیل مصلحت منطقه نیست. ما اعراب با یهودیان جر و بحث داریم ولی جنگ نداریم». اما روزولت به بهانه تسکین آلام یهودیان از بابت ستم هیتلری نیز در فکر تأسیس پایگاهی عظیم در خاور میانه بود، تا مخازن نفت حراست و قرارداد «نفت در برابر امنیت» عربستان جا بیافتد. این است که عربستان هرگز مزاحم اسرائیل نیست، و نیز اسرائیل مخالف هر کشور آمریکاستیز است.

● نقش احمدی نژاد در این میان چه بود؟

— اشتباهات یک رییس جمهور را به حساب یک حقانیت تاریخی نباید نهاد. بخصوص که لقلقه لسان و لغزش بیان موجب آن باشد. محمود احمدی نژاد همیشه پابر پدال تحریک رایگان دارد.

● آیا با این رژیم، کشور امروز از استقلال واقعی برخوردار است؟

— ابتدا گفتند «نه شرقی نه غربی» ولی در عمل شرقی نوع روسی / چینی شدند. ولی چه بسیار هم در عمل، محتاج فناوری های غرب اند.

ایران ولایی در چنگ دو ابر قدرت چین و روسیه است. این دو منافعی دارند در بازار نفت و تجهیزات نظامی و برنامه های زیربنایی مثل راهسازی و راه آهن و ساختمان و غیره...

● تحریم چه خواهد کرد؟

در استراتژی «فشار بر ایران» تحریم هم یک ابزار است. آمریکا هدفش رسیدن به مذاکره است و یا چین و روسیه، ایران نیز اسباب تدارک این مذاکرات است. اما فشار ناشی از تحریم

متوجه مردم است و حکومت را از پا در نمی آورد.

● پس غرب در اشتباه است؟

— به نظر من فشار بر حکومت ایران که سالانه حداقل یکصد میلیارد دلار درآمد نفت و گاز دارد، سودی نخواهد داشت. با ایران باید تجارت کرد تا روابط گسترده شود. تجارت کلید نظام های قفل شده و فرو بسته است.

● چرا آمریکا در مناطقی از خاور میانه و آسیا منفور است؟

— «غرب ستیزی» استراتژی شوروی بود، به بهانه مبارزه علیه استعمار! جهان مسلمان که همه گونه تحقیرهای استعمار را لمس کرده بود، این شعار را گرفت و سپس این میراث به احزاب بنیادگرا رسید. شوروی رفت ولی «فرهنگ غرب ستیزی» ماند و در قالب های «اخوان المسلمین، جهاد اسلامی، القاعده، حماس و ولایت فقیه» و غیره...

امروز روس ها که خود میراث دارند آن را در منطقه دامن می زنند و پوتین سلسله جنبان «معامله گری» است در این استراتژی.

این نفرت امروزی مردم از آمریکا که اشاره کردید در بنیادگری های دینی و تحریکات روسی است.

● با این حال ایران به کجا می رود؟

— به ولایت محض، به خود محوری که در فرهنگ سیاسی ما بیرون از روحانیت هم بود. اگر رژیم به سبب آگاهی مردمان برسد، به تضادهایی که در آنست و از عهده تقاضاها بر نیاید، میدان به دست اصلاحگران می افتد که سرمایه نهدی در مخالفت با رژیم کرده اند.

اگر ایندو همدیگر را نفی کنند رهبر رژیم بیش از پیش به سپاه پاسداران متکی می شود و چون مردم بعد از جنبش سبز دل خوشی از سپاه ندارند و سپاه هم رفته رفته در می یابد که منفور

مردم است آنگاه شاید خود سپاه این رژیم را زیر سؤال ببرد فعلاً به دلیل نتایج انتخابات گذشته و عوارض بعدی آن (از جمله رفتن قبل از موقع رئیس جمهوری) حکومت اسلامی به سوی خود محوری بیشتری می رود ولی جنگ دو دکتترین اسلام / ایران و ایران / اسلام به پایان نمی رسد.

● دیگر گروه های مخالف درین جاگیری ها جایی ندارند؟

در حال حاضر نه؛ حتی شاهزاده رضا پهلوی که گفت «در تقاطع تاریخ به موسوی رسیدم» که به نوعی تحلیل رفتن در «سبز» تعبیر شد. معهذا ایشان موضعی تازه ای (از باب شکایت به شورای امنیت از ارباب جنایات علیه بشریت و رهبر خامنه ای گرفتند. وقتی رهبران «سبز» در حبس خانگی باشند و خاتمی و رفسنجانی در عجز و جنبش هم «کمرنگ» باشد، فرصتی است تا به نام دموکراسی پر چمی بلند شود مثلاً «دموکراسی پادشاهی» مطرح شود و آموختن از تجربه انقلاب عرب.

● چرا در هر حرکت جدی علیه جمهوری اسلامی که به نفع شاهزاده رضا پهلوی باشد به جز چند هزار نفری گرد نمی آیند؟

— در شرایط پراکندگی جغرافیایی، مخالفان و در نبود یک سازماندهی برای بسیج آن هم به صورت دموکراتیک هر گونه رقمی جای شکر دارد. اما من معتقدم اگر درست و حساب شده به بسیج ایرانیان پردازیم، این رقم می تواند به میلیون ها تن برسد.

● فکر نمی کنید «شه فریبان» مانع اند؟

— «شه فریبان» وجود پیدا نمی کنند مگر وقتی که فریفتگان قدرت شاه، مسخ جاذبه های ایمانی باشند.

یادم است روزی زنده یاد پادشاه فقید در

ورق بزنید

قلب‌ها و قرار دادها...!

**موارد پیچیده «مسائل حقوقی»
در روابط زناشویی!**



**دکتر سیروس مشکی
وکیل دادگستری
نویسنده**

رابطه زناشویی در دوران ما در هاله ای از «مقررات حقوقی» قرار دارد. اصولاً ازدواج یک «سازمان» حقوقی است که افراد می‌بایستی در آن وارد شوند ولی به محض آن که از این اختیار استفاده کرده و سندی به نام عقدنامه را امضا نمودند، بسیاری از آثار به حکم قانون برایشان باز می‌شود.

«سازمان حقوقی» بنا به تعریف، پیکره‌ای است که قواعد ویژه حقوقی آن را در بر می‌گیرد و در بسیاری از موارد، افراد حق تغییر یا تبدیل آن را ندارند به عنوان مثال، در ایالت کالیفرنیا ازدواج هایی که بیش از ده سال از عمر آن گذشته باشد، «ازدواج طویل‌المدت» محسوب می‌شود و در صورت جدایی، آثار عمده‌ای در خواهد داشت. تا چند سال پیش، همسری که پس از ده سال جدا می‌شد، در صورت عدم اشتغال حق دریافت نفقه را برای تمام عمر، و یا دستکم تا ازدواج بعدی می‌داشت. ولی با تغییر قانون، گذشت ده سال لزوماً این نتیجه را به بار نمی‌آورد و بلکه فقط اجازه‌ای است که دادگاه برای تعیین مقدار و مدت پرداخت «نفقه» در نظر می‌گیرد.

به بیان دیگر، عوامل متعدد دیگری در کنار مدت زناشویی برای احتساب میزان و زمان پرداخت نفقه همسر به کار می‌رود. از سویی دیگر، گاه افراد بدون آن که سندی به نام

«عقدنامه» را امضاء کنند، مانند زن و شوهر در زیر یک سقف زندگی می‌کنند. در این صورت، پس از جدایی، هر یک از طرفین ممکن است به موجب تصمیم دادگاه، دارای حق و حقوقی

محوطه دانشگاه ملی تهران به آنها که در دامنه کوه البرز شعار «جاوید شاه» را نوشته بودند گفت: خیال می‌کنید با این کار عمر، دراز می‌شود؟ و رفت به مراسم...

● بنابر این «شه فریبی» شدنی نیست؟ طرفداران دموکراسی پادشاهی خوب دریافته‌اند که هر کار باید در بستر دموکراسی باشد. شاهزاده رضا پهلوی هم به کرات بر این مسیر تأکید کرده است که نخست سقوط نظام بعد انتخاب جمهوری یا دموکراسی پادشاهی. ولی بدون بسیج و سازماندهی دموکراتیک این شعار روی دست همه می‌ماند. در حالی که باید تأکید شود «پادشاهی» یک نهاد است در ادب و فرهنگ سیاسی ایرانیان. اما «دموکراسی پادشاهی» تحولی است بزرگ. و من بر آن رساله‌ای در حال نوشتن دارم ماکم کار می‌کنیم، بعضی هانشسته اند میوه برسد و از «درخت قدرت» به دامانشان بیفتند، حاضر نیستند بر خیزند و بگیرند.

امروز «عصر توسعه دموکراسی» است. مردم به «عناصر شل» اعتنا ندارند. ایرانیان امکانات و ذخایر فکری بسیار برای رفتن به دموکراسی دارند. فعلاً دو مانع بزرگ خرافات و دفاع سرسختانه روسیه و چین سر راه است و هر دورا باید به بحث نهاد و روشنگری کرد.

● چرا نمی‌گویید پادشاهی دموکراتیک؟ و می‌گویید دموکراسی پادشاهی؟

— برای اینکه هدف دموکراسی است و پادشاهی «نهاد» است که آشنای ذهن همه طبقات اجتماع ماست. اگر «پادشاهی» در «دموکراسی» بنشیند هیچ کس معترض آن نیست فراموش نکنید که ایرانیان «پادشاهی» را نهادین کردند، و واژه‌های «سلطنت، خلافت، خاقان و امارت» از مانیست. بنابر این، این واژه‌ها هر جا آمدند، بی اعتبارند.

● این‌ها همه در افق آینده کوتاه مدت اند یا در دراز مدت؟

— ماکه در برابر یک نظام بسیار سخت و در دل یک جامعه به ستوه آمده ایم، بایستی برنامه‌ای دوگانه داشته باشیم.

● آیا در ایران جنبشی مثل آنچه در شمال آفریقا روی داد پیش بینی می‌شود؟

— جنبش هر ملت رنگ سرزمینی همان ملت را دارد. امواج انقلاب عرب به ایران ممکن است برسد ولی شاید دو سه سال پیش هم در ایران حرکتی روی داد که تجربه‌ای شد برای انقلابیون عرب. ما باید حرکت خود را بیافرینیم و اگر بشود از تجربه دیگران درس بگیریم. بسیج مردم شمال آفریقا توفیق یافت به سبب ارتباط تاریخی آنها با اروپا، اما وضع در ایران به گونه دیگری است. پس کپی نمی‌شود کرد. باید خلاقیت نسل جوان را دامن زد و به کار گرفت و مخصوصاً آنها را مأیوس نکرد و به یاد آورد که فردا از آن آنهاست. در هر قدم.

مشکلاتی که زن و شوهرها پس از جدایی یک دور طولانی زناشویی در آمریکا با آن روبرو هستند!



شوند که مشابه حقوق همسران رسمی است. در این مورد هم دادگاه عوامل متعددی از قبیل نحوه زندگی مشترک طرفین، نقشی که در بین اطرافیان و معاشران خود بازی کرده اند و درجه

امتزاج مالی و اجتماعی ایشان در نظر می گیرد. با توجه به مشکلاتی که زن و شوهرها در هنگام جدایی - به ویژه پس از طولانی شدن مدت زناشویی شان با آن مواجه شده اند - امروزه «قراردادهای پیش از ازدواج» و یا حتی «پس از ازدواج» رواج زیاد یافته است. که می خواهد از تعرض دیگران محفوظ بماند، مورد استفاده قرار می گیرد.

بر طبق آمار می گویند که به سازمان منتشر شده یک سوم افراد مجرد می گویند که با همسر آینده خود «قرارداد پیش از ازدواج» تنظیم خواهند کرد.

در حال حاضر، سه درصد افراد متأهل قرارداد پیش از ازدواج دارند. در سال ۲۰۰۲، این تعداد فقط یک درصد بوده است. بسیاری از جوانان امروز معتقدند که اموال خانوادگی باید در خانواده باقی بماند و از نسلی به نسل دیگر منتقل شود. به باور اینان، مایملکی که ثمره زحمات اجداد والدین ایشان بوده است نباید ناگهان به فردی که در اثر ازدواج وارد خانواده می شود، انتقال یابد.

بر اساس چنین ملاحظاتیه بوده است که اینگونه قراردادها روز به روز رواج بیشتری یافته است و از آن به عنوان اهرمی برای تنظیم روابط مالی زوجین استفاده شده است. مشاوران مالی امروزه متفقاً بر این عقیده اند که کلیه اشخاص باید حتی المقدور دارایی های موجود و آتی خود را در مقابل خطر احتمالی دیونی - که همسرشان ممکن است با استفاده بی رویه از کارت های اعتباری به بار آورند - حفظ کنند. (امری که می تواند سابقه اعتباری هر دو طرف را به خطر اندازد)

خانم الیزابت گیلبرت نویسنده معروف در کتاب اخیر خود «متعهد» می نویسد: «ازدواج امروزه فقط یک ماجرای خصوصی عاشقانه نیست بلکه یک قرارداد اجتماعی و اقتصادی در مفهوم خاص آن است». به باور وی، «اگر چنین نبود، هزارها قانون شهری، ایالتی و فدرال برای تنظیم روابط زناشویی به وجود نمی آمد».

بر طبق آمار در سال ۲۰۰۲، ۲۸ درصد اشخاص «قرارداد پیش از ازدواج» را ضروری می دانستند در حالیکه در سال ۲۰۰۸: این آمار به ۳۶ درصد رسیده است.

با دگرگونی های بافت سنتی ازدواج، طرز تلقی آدم ها هم عوض شده است. در زمان مابسیاری در ایام کهولت، پیمان زناشویی می بندند. این گروه، نظیر کسانی که برای دومین و سومین بار، ازدواج می کنند، اموال زیادی دارند که برای به دست آوردن آن عمری تلاش کرده اند. وضع اینان طبعاً با یک جوان ۲۳ ساله ای که ازدواج می کند و هنوز از خود مال چندانی ندارد، متفاوت است.

آگاهان بر این باورند که در آغاز رابطه زناشویی، افراد به دوام آن امیدوارند و نیازی به قرارداد پیش از ازدواج نمی بینند.

در سال ۲۰۰۸، طلاق در آمریکا به پنجاه درصد رسید و میانگین عمر روابط زناشویی ۱۸ سال

بود. در پاره ای از ایالات نظیر کالیفرنیا، درصد طلاق از این هم فراتر رفت. با توجه به این مسأله، امید و انتظار، برای یک برنامه ریزی مالی کافی نیست. هنگام طلاق بهترین زمان نیز برای تنظیم روابط مان نیست زیرا در این دوران، بیش از هر چیز، تنفر و خشم بر احساسات طرفین غلبه دارد.

در میان افرادی که جدا شده اند، پانزده درصد از این که «قرارداد پیش از ازدواج» نداشته اند، اظهار تأسف می کنند. چهل درصد طلاق گرفته ها می گویند در صورت ازدواج مجدد، قطعاً قرارداد مزبور را امضاء خواهند کرد.

پاره ای از صاحب نظران معتقدند این گونه قراردادها دستکم برای کسانی که برای بار دوم ازدواج می کنند - فرزندان و یا والدین متمولی دارند - ضروری است. پیش از ازدواج طرفین باید از جزئیات روابط مالی، دیون کارت های اعتباری، ثروت والدین و ارثیه احتمالی یکدیگر کاملاً آگاه باشند.

یکی از صاحب نظران معتقد است که طرفین نه فقط باید نقشه زندگی آینده خود را بکشند، بلکه باید حساب های اعتباری و ریز دیون یکدیگر را نیز به دقت بررسی کنند به این طریق، طرفین نه تنها به «وحدت روحی» دست می یابند بلکه «یگانگی مالی» خود را نیز تضمین می کنند. آنان که آماده این یگانگی نیستند، ممکن است در معرض مخاطرات جدی در رابطه زناشویی خود قرار گیرند.

در پاره ای از قراردادهای پیش از ازدواج، جزئی ترین مسائل احساسی طرفین را نیز مورد بحث قرار می دهند. مثلاً سرویس نقره موروثی که به عنوان هدیه ازدواج داده شده است به چه کسی تعلق می گیرد.

در یک مورد، شوهری قصد کرده بود به ازای هر سالی که همسرش از مواد مخدر دوری کند، مبلغ ۲۵۰۰ دلار به وی بپردازد.

در بعضی موارد، تکلیف طرفین در صورت خیانت یکی از آن ها، تعداد دفعات رابطه جنسی، محدودیت چاقی یا لاغری ایشان، نحوه نظافت خانه و نگهداری سگ و گربه هم مشخص شده است.

باید توجه داشت که این گونه قراردادها، از حساسیت ویژه ای برخوردار است و باید آگاهانه و با رعایت کلیه جهات قانونی تنظیم شود. هر دو طرف باید وکیل و مشاور حقوقی جداگانه داشته باشند، مدت کافی برای مطالعه و تصمیم گیری قبل از امضاء قرارداد داشته باشند و کلیه اطلاعات مالی خود را در اختیار طرف مقابل قرار دهند.

این قراردادها، امنیت فکری و مالی را یکجا فراهم می کند. هیچکس نمی تواند خود را کاملاً از خطر ناکامی در ازدواج و دل شکستگی عاطفی مصون دارد، ولی دستکم می تواند دست آوردهای مالی خود را محفوظ دارد. انسان ها نمی توانند قلب خود را با قرارداد حفظ کنند، ولی سایر امور را می توانند!



چکه! چکه!

آتشکده های باستانی

از ابنیه معروف ایران آتشکده های متعددی است که شکل آنها مانند کوره چهار زاویه است و جایگاه آتش مقدس. در نزدیک مقبره کورش پایه دو آتشکده که در صخره کنده اند و نزدیک مقبره کورش نیز دو آتشکده دیگر با سنگ های مکعبی تو خالی هست که تخت طاوس نامیده می شود.

یک بنای ملی

تخت جمشید در بازار گادرا یونانیان «پرسپولیس» نامیده اند، و در بنای آن اکثر پادشاهان هخامنشی دخالت داشته اند و مهم ترین کاخ های آن را داریوش کبیر و خشایارشا ساخته اند که در عرصه مسطحی در بالای دو رشته پله های عظیم قرار دارد. قصر خشایارشا با مجسمه دو گاو به صورت انسان مشخص شد و در روی جدارهای آن تصاویر کسانی است که برای پادشاه از بلاد زیر فرمانش، هدیه می آوردند (مشهورترین تصاویر تخت جمشید).

صدراعظم تاریخ

در تاریخ «بیسمارک» صدراعظم امپراتوری آلمان، معروفیت خاصی دارد از جمله در قوه بیان و محبوبیت او میان مردم: در جنگ ۱۸۷۰ بین فرانسه و آلمان او با قوه ناطقه خویش، سربازان آلمانی را تشویق و پیروزی نهایی را از آن کشور خود کرد. هم چنین اقدامات عمرانی او بود مانند: ملی کردن راه آهن، محدود کردن سرمایه داران و مبارزه با کمپانی های بزرگ، تشکیل ارتش نوین آلمان. بیسمارک صدراعظم و بلهلم دوم و پسرش هربرت در قرن نوزدهم بود.

مقبره کورش بزرگ

مقبره کورش بزرگ سقف اش دارای دو نشیب و اتاق کوچکی است که بر روی شش طبقه سنگ قرار گرفته و هر طبقه به نوعی بر روی طبقه دیگر واقع شده که تشکیل مرتبه های مختلفی را می دهد.

درگیری دو ملکه!

کشمکش مذهبی در انگلستان و درگیری مسیحی ها موجب خصومت میان «الیزابت» و «ماری استوارت» دو ملکه انگلیس و اسکاتلند شد که با هم نسبت خانوادگی هم داشتند. این در حالی بود که ماری استوارت با یک اشرافی به نام «بوتولی» که متهم به قتل هنری شوهر او بود، فرار کرد و در یک کلیسای پروتستان به همسری او درآمد. ملکه الیزابت (کاتولیک) او را که قصد سرکشی داشت به انگلستان فرا خواند و زندانی کرد و بالاخره و پس از ۱۹ سال زندان در ۸ ژانویه ۱۵۷۸ دستور داد سر از تنش جدا کردند.

لاله زار و اسلامبول ۶۰، ۷۰ سال پیش (۲۵)



لاله زار خیابانی شبه «شانزه لیزه»؟!؟

از یک راه وسیع خاکی و درختی تا معروف
ترین خیابان و گردشگاه های پایتخت!

تأثر ایران به همت سیدعلی خان نصر
آشنا به دنیای تأثر، نمایشنامه نویسی و زبان
ادبیات فرانسه در باغ سهم الدوله لاله زار تأسیس شد!

شبه شانزه لیزه!

چند تن از خوانندگان «گزارش هایی از خیابان های لاله زار و اسلامبول و نادری» و تنی چند از دوستان از ما خواسته اند که درباره تأثرهای لاله زار و چگونگی تأسیس آن ها و نقش مؤسسين، مدیران و هنرمندان آنها بنویسیم.

چون قصد مان در آغاز این گزارش، به هیچ وجه «کار پژوهشی» نبود و فقط می خواستیم خاطراتی را به خصوص از خیابان لاله زار - اولین گردشگاه چند دهه گذشته تهران را - به آنها زنده انتقال دهیم و هم چنین سینماها و فیلم ها، کافه ها، مغازه ها از اول میدان سپه (توپخانه) به بالا خیابان لاله زار نام داشت. این خیابان از یک راه وسیع خاکی و درختی (که در دو سوی آن نیز خانه هایی از رجال و سیاستمداران صاحب نام قرار داشت) به یک خیابان اصلی شهر مبدل شد. در آغاز و به مرور در دهه ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ به صورت یک خیابان درآمد که گویا یکی از شهرداران ادعا کرد می خواهد که مانند خیابان شانزه لیزه پاریس باشد و طی سال ها از نظر کافه ها، قدم زدن، فروشگاه ها و مغازه ها و سپس تأثرها و سینماها یک شبه شانزه لیزه شد منتها نه به آن فراخی که حتی از بعضی خیابان های تهران تنگ تر بود و در هر حال رفتن به لاله زار و قدم زدن در پیاده روها، و به سینما و تأثر رفتن و کافه نشستن و خرید کردن از مغازه های خرازی (لوکس و شیک فروشی های آن روز). به تمامی فکر و ذکر عده زیادی از ساکنان تهران بود. بخصوص که در زمان اشغال ایران توسط متفقین چند کافه رستوران، بار و دانسینگ برای افسران و سربازان (بیشتر آمریکایی و انگلیسی) باز شده بود. که پس از پایان اشغال ایران توسط قوای بیگانه - جایگاه جوانان تهران شده بود اما این اماکن بعدها به مرور به مناطق دیگری منتقل شد ولی چند کافه و بار آن تا دهه های بعد باقی بود ولی بخصوص در دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ و کم و بیش تا سال های بعد و بهمن ۱۳۵۷ و انقلاب اسلامی - بیشتر تأثرها، سینماها و کافه ها، خیاطی ها، پاساژهای مخصوص البسه زنانه، مغازه های پارچه فروشی و ... آن عده زیادی را به خیابان لاله زار جلب می کرد.

تأسیس تماشاخانه تهران

چنان که گفتیم در این زمینه قصدمان کاری «پژوهشی» نبوده است و آن میزان اسناد و مدارک و کتاب و تألیفاتی که در مورد تهران و تأثر و سینماهای آن و سایر زمینه ها در ایران موجود است، در اینجا در دسترس مان نیست. آن چه از لاله زار (و بزرگ ترهای پیش از ما به یاد دارند) در مورد «گراند هتل» و سالنی در این محل است که قمرالملوک وزیری اولین کنسرت خود را بدون حجاب در آنجا برگزار کرد و دیگر این که از اواسط دهه ۱۳۱۰ چند گروه هنری، برنامه های تأثری در

یکی دو سالن مانند آن خیابان داشته اند. در همین سال هاست (۱۳۱۷) که به همت سیدعلی خان نصر که به او «آقا» - می گفتند (این لقب او به طور مطلق بود) او با دنیای تأثر و نمایشنامه نویسی و زبان فرانسه و ادبیات آن آشنایی داشت، «هنرستان هنرپیشگی» در باغ سهم الدوله در لاله زار تأسیس شد که با استقبال عده ای از هنرمندان که آن سال ها (که به طور پراکنده و متفرقه کار می کردند) و عده ای از جوانان هنردوست روبرو شد که اولین فارغ التحصیلان آن نیز در تأثر تهران (تماشاخانه تهران) شروع به کار کردند که جنب همان هنرستان هنرپیشگی در بدو امر گنجایش هشتاد نفر تماشاچی را داشت که به نوشته «پرویز خطیبی» در مجموعه خواندنی «خاطراتی از هنرمندان» در این سالن کوچک «برای اولین بار» در ایران سیدعلی نصر و دستیارش «احمد دهقان» (بعدها مدیر مجله تهران مصور و وکیل مجلس) کار شماره گذاری صندلی ها و شروع به موقع نمایش را تجربه کردند. این تجربه، نتیجه بخش بود اما در دسرهای زیادی نیز داشت: تماشاگرانی که قرار بود در ردیف های عقب بنشینند، طبق معمول اعتراض داشتند و با اشاره به صندلی های خالی - در ردیف های جلوتر که البته صاحب داشت - می پرسیدند که چرا نباید آنجا بنشینند؟ دومین اشکال بر سر شروع به موقع نمایش بود که دقیقاً رأس ساعت هفت بعد از ظهر بود.

در اولین شب فقط هفت نفر تماشاگر (به موقع) در سالن حضور داشتند، باقی تماشاگران که خیال می کردند این نمایش هم مثل تماشاخانه های سابق با نیم ساعت و حتی یک ساعت تأخیر شروع خواهد شد، اواسط نمایش از راه رسیدند و چون نیمی از نمایش را ندیده بودند بنای اعتراض گذاشتند. احمد دهقان با یک یک تماشاگران معترض صحبت کرد و یادآور شد که تماشاخانه تهران از یک ماه پیش در مطبوعات اعلام کرده است که از فلان تاریخ، نمایش هاسر ساعت معین شروع خواهد شد.

در همین شب است که اولین پیش پرده فکاهی را که پرویز خطیبی ساخته بود، توسط سیدمجید محسنی (هنرمند معروف، کارگردان سینما و وکیل مجلس بعدها) در «اوانسن» (جلوی پرده سن تماشاخانه) اجرا کرد.

سیدعلی خان نصر گفته بود: من از این شعر فکاهی خیلی خوشم آمده اگر خدا خواست و این سبک کار طرفدارانی پیدا کرد (که سال های بعد خیلی خواستار داشت) دستور می دهم که دستمزدی به سراینده و اجراکننده پیش پرده ها بدهند (به هر حال پیش پرده فکاهی من (پرویز خطیبی) همان شب اول به قول معروف «گل» کرد و «آقا» که از این پیش آمد مسرت خاطری به

پیش پرده خوانی با اشعار فکاهی پرویز خطیبی و اجرای سید مجید محسنی اولین بار در اوانسن تماشاخانه تهران گل کرد!

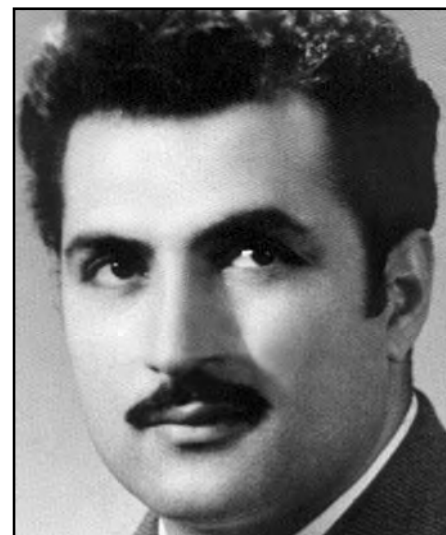
دست آورده بود از من خواست که به کار پیش پرده سازی ادامه بدهم. با آن که قرار نبود بابت اولین شعر پول دریافت کنم اما پس از اجرای سه پیش پرده احمد دهقان به دستور «نصر» صد تومان به من پرداخت که برایم قابل قبول نبود که روزی بتوانم از طریق شعر ساختن پولی به دست بیاورم.

امیر ارسلان نامدار

چنان که اطلاع دارید در ماه آوریل ۲۰۱۲ امسال یوشیه خوشابه «ایلو» قهرمان زیبایی اندام سابق ایران، فوت شد. اوزمانی عنوان آقای ایران را در مسابقات پرورش اندام، در اسفندماه ۱۳۲۷ (مارچ ۱۹۴۹) به دست آورده بود. ولی شهرت بسیار اولیه او به واسطه شرکت در فیلم امیر ارسلان نامدار بود که «ایلو» نقش اول آن امیر ارسلان را در مقابل رل (خانم روفیا) بازی کرد که بسیار موفقیت آمیز بود «ایلو» بعد از چند فیلم دیگر فارسی به سینمای ایتالیا رفت و در چند فیلم تاریخی / افسانه ای ایتالیایی مانند «ولکا خدای جنگ» بازی کرد.

نیت از این اشاره به ایلو و فیلم پربیننده او

این سالن گنجایش هشتاد تماشاچی را داشت و در آن نمایشنامه امیر ارسلان به روی صحنه آمد!



«امیر ارسلان نامدار» به خاطر اینست که اولین نمایشنامه امیر ارسلان در اولین سال های گشایش تماشاخانه تهران به روی صحنه رفت (پیش از ۱۳۲۰).

زنده یاد «پرویز خطیبی» نویسنده این نمایشنامه اشاراتی در کتاب خاطرات خود دارد:

نمایشنامه نویسی شدم

«یک روز بعد از ظهر که «آقا» فراغتی داشت و لبخند زنان با اطرافیان صحبت می کرد جرأت کردم و به او گفتم: دلم می خواهد یکی از نمایشنامه های من در تماشاخانه تهران به روی صحنه برود.

«آقا» خندید و گفت: اینکه آرزوی محالی نیست. پسر جان ولی رسیدن به آن شرط و شروطی دارد. شرطش این است که نمایشنامه های زیادی بخوانی!

بعد منشی اش را صدا کرد و دستور داد تا چند نسخه از نمایشنامه هایی را که خودش نوشته بود در اختیارم بگذارد، معمولاً «نصر» به زبان فرانسه تسلط داشت نمایشنامه های تک پرده ای را به زبان فارسی ترجمه و تلفیق می کرد. تلفیق به این شکل بود که اسامی به فارسی برمی گشت و مکان نمایش در ایران قرار می گرفت و نیز کلمات و لغات و اصطلاحات عامیانه در نمایشنامه گنجانده می شد که برای تماشاگران ایرانی بیشتر قابل لمس باشد.

نمایشنامه هایی را که به من سپرده بودند با ولع زیاد خواندم، حسن کار سیدعلی خان نصر در این بود که علاوه بر نویسندگی، هنر پیشه و کارگردان با تجربه ای هم محسوب می شد. او سال ها قبل با یک نمایشنامه کمدمی – انتقادی سبب شد تا وزیر پست و تلگراف را تغییر بدهند. در نمایشنامه «قوزی» سیدعلی خان نصر نقش میرزا موسی خان یعنی وزیر پست و تلگراف وقت را بازی می کرد.

نصر در سال ۱۲۹۸ کمدمی اخوان را تأسیس کرد که گروهی از نامداران تأثیر ایران در آن شرکت داشتند. در سال ۱۳۱۷ نصر که معاون وزارت پیشه و هنر بود به ریاست سازمان پرورش افکار انتخاب شد که هنرستان هنر پیشگی زیر نام این سازمان به وجود آمد. نصر در واقع بسیاری از هنرمندان و هنرپیشگان طراز اول را که به شاگردی او افتخار می کردند به جامعه تحویل داد و نام هنرمند را که به عنوان مطرب شناخته شده بود تا به آنجا رساند که احمد دهقان و بعد مجید محسنی یعنی دو هنرپیشه با سابقه به وکالت مجلس انتخاب شدند.

امیر ارسلان ترسو!

«چندماه گذشت تا اولین نمایشنامه من آماده شد. نمایشنامه امیر ارسلان نامدار قهرمان افسانه



ای که این بار «نوع ترسوی» آن به روی صحنه می رفت. در طول نمایش قطعات موزیکال به تنوع برنامه کمک می کرد و از همه مهم تر اینکه سراسر مکالمات قهرمانان طنز بود.

سیدعلی خان نصر نمایشنامه را خواند و تصویب کرد، حالا نوبت «رفیع حالتی» کارگردان بود که درباره نوشته من نظر بدهد، خوشبختانه با نظر موافق او مقدمات کار فراهم شد و «اولی الله خان خاکدان» طرح جالب دکورهای نمایش را آماده کرد. چندین قطعه آهنگ به وسیله حسن رادمرد یکی از آهنگسازان و موسیقی دان های بنام ساخته شد تا من بر روی آن آهنگ ها اشعار مناسب بگذارم و بالاخره اینکه حالتی برای ایفای نقاش های مختلف جمعی از هنرپیشگان بنام را انتخاب کرد، هنرمندان این نمایش عبارت بودند از: جمشید شیبانی (امیر ارسلان) نصر الله محتشم (پترس شاه) صادق بهرامی (الماس خان داروغه) و اکبر دست ورز (غلام سیاه) متأسفانه نام بقیه هنرپیشگان را به یاد ندارم اما به هر حال تمام بازیگران جزو بهترین ها بودند.

نمایش در سالن تالستانی تماشاخانه تهران (اول خیابان لاله زار در یک سالن سرباز) شروع شد و سه هفته ای متوالی ادامه پیدا کرد. شاید لازم باشد بگویم که آن روزها معمولاً برنامه ها بیش از یک هفته یا حداکثر ده روز روی صحنه نمی ماند اما استقبال کم نظیر مردم از این نمایشنامه کمدمی موزیکال سبب شد تا مسئولان تأثر که مخارج هنگفتی هم متحمل شده بودند آن را به دو و بعد سه هفته بکشاند که مسلماً همین مسئله در آینده من و دنبال کردن راهی که آغاز کرده بودم تأثیر فراوانی داشت.

... و هنر پیشه شدم

وقتی امیر ارسلان نامدار سه هفته نمایش را پشت سر گذاشت ناگهان خبر رسید که جمشید شیبانی



پرویز خطیبی

بیمار شده است، بیماری او «دیفتری» بود. تماشاخانه تهران که هنوز نمایش بعدی خود را آماده نکرده بود بر سر این مسئله که آیا بایستی تأثر را چند شب تعطیل کند یا نه به تصمیم گیری پرداخت. ساعت پنج بعد از ظهر که من به تماشاخانه رفتم گفتند: آقا با تو کار مهمی دارد. با عجله پیش نصر رفتم، با همان لبخند و نگاه پدرا نه مرا نگاه کرد و گفت:

– خطیبی، می خواهم ترا آزمایش کنم. تو امشب روی صحنه می روی و نقش امیر ارسلان را خودت بازی می کنی.

از شنیدن این حرف یکه خوردم ولی نصر فرصت نداد:

– جمشید دیفتری گرفته و نمی تواند بازی کند! پرسیدم: حالا چرا من؟

گفت: کسی جز خودت نمایشنامه را از بر نیست و آهنگ های آن را نمی تواند بخواند. تو هم اشعار خودت را به یاد داری و هم آهنگ ها را، خوب چه می گویی؟

یک لحظه سکوت کردم و به این نتیجه رسیدم که برای حفظ موقعیت خودم در مقام یک نویسنده بهتر است نقش مورد نظر را بازی کنم و گر نه دوران نمایش امیر ارسلان کوتاه تر خواهد شد.

ساعت شش بعد از ظهر اعضای ارکستر حاضر شدند و من یکبار تمام آهنگ ها را با موزیک تمرین کردم، بعد «حالتی» آمدم که اگر اشکالی در میز آنسن داری بپرس.

گفتم: خوشبختانه سه هفته است که هر شب در میان تماشاگران نشسته ام و تمام حرکت ها را به یاد دارم.

ساعت هفت و نیم پرده کنار رفت و من نقش امیر ارسلان را آن طور که در نظرم بود، ایفا کردم و حالا باید اقرار کنم که بازی من هرگز به پای بازی جمشید شیبانی نمی رسید... پس از پنج شب متوالی جمشید حالش خوب شد و به سرکارش برگشت. حاصل آن کار برای من حداقل یک درس بزرگ بود از استادی که مرا به بی پروایی تشویق کرد و به صحنه فرستاد. به علاوه یک هدیه او در یافت کردم که برایم بسیار ارزنده بود یک ساعت مچی امگا... ادامه دارد

چگونه ایران «تماشاخانه» دار شد؟! (۳۹)



دوران طلایی تأثر در ایران!

همراه با تحولات مملکتی نسیم تجدد در ایران وزیدن گرفت و هنرمندان ایران با تأثر اروپایی آشنا شدند و خلاقیت آفریدند!

همه گونه هنر و صنعت در شکل و قیافه اروپایی قابل قبول بود: از ماشین خیاطی گرفته تا گرامافون بوقی...

تحول تأثر این هنر نو

در این میان تأثر این هنرنو، اندیشه نو، اجرای نوین و از همه مهم تر تجمع مردم زیر یک سقفی به نام «تماشاخانه» در حال تکوین و تکامل بود اگر تا قبل از این مردم به طور دسته جمعی تنها در مساجد و تکیا جمع می شدند حالا در یک محلی به نام «تأثر» یا «تماشاخانه» گرد هم می آمدند که حرف جدیدی بشنوند، حرکات نمایشی جدیدی ببینند و موسیقی جدید و گوشنوازی را حس کنند و از آن مهم تر زن ها هم کم کم در زیر همان سقف، همراه مرد ها می توانستند به تماشا بپردازند. نسلی که شاهد این پیشرفت بود، نسلی بود که بلافاصله به نسل گذشته ای وصل بود که صدها سال زندگی یکنواخت داشت و حالا این نسل شاهد تاخت و تاز نیروی مشتاقی بود که هیچ مانعی را در سر راه خود نمی دید و نمی پذیرفت، در هر رشته ای بدون وا همه وارد میشد آن را تجربه می کرد، اشتباه می کرد، می ساخت و به نتیجه می رسید.

باشد، از دیدنی های خود و سفر به «فرنگستان» حکایت ها می گفت که دست بر قضا «لهجه» و تعریف های او خود دست مایه ای میشد برای طنز پردازان و لطیفه سازان و لطیفه گویان که به اصطلاح «ادا» آنها را در میآوردند و بعدها طنزنویسان در پیش پرده های لاله زار این گونه افراد را دست بیاندازند، اما واقعیت آن بود که «جاذبه فرهنگ فرنگ» که توانسته بود دیوارهای ضخیم بین زن و مرد را بردارد و توده ای مردم را در همه جوانب به کار و کوشش بکشانند و از آن مهم تر دست آوردهای صنعتی و علمی و هنری بود که بیشتر مردمان را مجذوب خود می کرد.

پسر بچه ها و دختر بچه ها دیگر به قصه های قدیمی مادر بزرگ ها گوش نمی دادند بیشتر به دنبال «قصه های فرنگی» بودند و هم چنین در پی نقاشی های جالب و مجله ها و روزنامه های چاپ اروپا. آرزوی یک دختر بچه داشتن یک عروسک فرنگی بود و آرزوی پسر بچه ها یک ماشین کوکی... البته که همه این عوامل روی لباس و پوشاک و طرز صحبت و رفتار مردم نیز تأثیر می گذاشت و از آن مهم تر، در ها را به روی تأیید و خواست مردم در پذیرش هنر های مختلف باز تر می کرد به طوریکه

بود. مردمی که به قول خودشان به «فرنگ» می رفتند و باز می گشتند و از سیر و سیاحت در شهر های اروپا و دیده های خود «سوقات» می آوردند و با دوربین های صد سال پیش عکس هایی را نشان می دادند که مردم را به شدت شیفته «فرنگ» و «زندگی فرنگی» می کرد:

از خیابان ها، از دخترها و زن های زیبا با پیراهن دکولته، از کالسکه ها و درشکه های تزیین شده، از اتومبیل های کروکی، از باغ «ورسای» در پاریس، از خیابان «شانزه لیزه» از منظره بازی «پاتیناژ» (اسکی روی یخ) دخترها و پسر ها، که زن ها و مرد ها در حال رقصیدن و سر خوردن روی یخ هستند از منظره خیابان ها در شب که بالامپ های رنگارنگ به زیبایی شهر می افزود، از کافه رستوران و کوی و برزن!

این عکس ها خود جزئی از دانش و فرهنگ اروپایی بود که همراه یک «راوی ایرانی» به طور دست اول به مردم می رسید.

پدرم تعریف می کردند که هرگاه یک فرنگ رفته، باز می گشت و خانواده او میهمانی میدادند همه گردش حلقه می زدند و او هم با آب و تاب فراوان و کمی که سعی میکرد لهجه اش هم «فرنگی»



عکس از: عروسی فرزندانه

اردوان مفید

در جامعه از خواب پریده ی ایران که از دهه ۱۳۰۰ خورشیدی، آغاز شد، کم کم نسیم تحولات در ایران وزیدن گرفت و ایران می رفت که رنگ و روی تازه ای بگیرد. مراودات با کشورهای اروپایی وارد مرحله تازه ای شده بود و دیگر فقط مربوط به سفر پادشاهان قاجار نبود و باب رفتن مردم نیز گشوده شده و مراودات در سطح های دیگری آغاز گردیده



هجوم تازگی‌هایی برای تفریح‌های متنوع‌تر، سینمای فارسی، سینمای خارجی با دوبلاژ، کافه‌های شبانه با اتراکسیون و برنامه‌های سرگرم‌کننده، کشاندن رقاصه‌های خارجی به صحنه‌های تئاتر... آغاز قرقرای تئاتر حرفه‌ای ایران بود و تخته شدن در تماشاخانه‌ها!

تأثر این هنری که «مادر» همه هنرهای نمایشی است و دربرگیرنده همه عوامل هنرهای نمایشی — مانند: نور و صدا و بازیگری و نمایشنامه نویسی و صحنه پردازی و آواز و رقص و معماری است — هر روز در حال نوآوری و تربیت و تکامل خود و تماشاگران خود بود، نسل پیشگامان که با آوردن تأثر نو به سبک اروپایی به سرزمین ایران، قصد صرفاً تعلیم و تربیت داشتند نتیجه‌ی کار خود را به نسل پیشکسوتان تأثر تحویل دادند آن‌هایی که برای رشد همین تأثر و استفاده آن در آموزشگاه‌ها و مدارس و مراکز فرهنگی — و درک صحیح و بهره برداری از آن اقدام به تأسیس اولین هنرستان هنرپیشگی می‌کنند و اولین گام‌ها را در مسیر جدی گرفتن این هنر برمی‌دارند و تعدادی انسان تحصیل کرده و تا حدودی آشنا به تأثر اروپایی (از نظر مِتد بازیگری و نمایشنامه نویسی) تحویل جامعه دادند. حضور تأثر در آن شرایطی که مردم خودبایه‌چان و شور و شوق — و علاقه مفرط در راه تجدیدگام برمی‌داشتند، هر روز بیش از روز پیش با

«آرشیو» شده است از یک سو و اقبال مردم به سوی نمایش‌های کم‌مدی و تخته حوضی و پشتیبانی طبیعی که از این آثار به عمل می‌آید از سوی دیگر همه از یک دوران سالم و فضای دلپذیر گزارش می‌داد. کسانی چون سیدعلی خان نصر، رفیع حالتی غلامحسین مفید، معز دیوان فکری، گرمسیری، صادق بهرامی، عنایت الله خان شیبانی همراه نسل جوانترشان، محتشم، سارنگ، مجید محسنی، نصرت کریمی، عبدالعلی همایون، جمشید شیبانی، بهشتی، شبانویز، اسکویی، عبدالحسین نوشین، محمدعلی جعفری، بانوان: لُرُتا، آپیک یوسفیان، بدری هورفر، خانم عصمت صفوی، و خانم خورش ... و در رشته کم‌مدی: مهدی مصری، ظهراالدینی، اصغر تفکری، قنبری، تابش، وحدت، ارحام صدر، مرتضی احمدی و... و ده‌ها هنرمند و هنرآفرین و نویسنده و کارگردان که به اعتقاد من دوره طلایی تأثر حرفه‌ای را به وجود آوردند.

استقبال بیشتری روبرو می‌شد... نسل پیشکسوت در این رشته نیز به مرور نتیجه‌کار و تجربه بسیار خود را به نسل جوان تر تحویل می‌داد یعنی همان گروهی که تأثر را به تماشاخانه‌های عمومی می‌کشاندند و با فروش بلیط ایجاد بازاری نو و واقع تولید «تقاضا» کردند و در مقابل این «تقاضا» به «عرضه» هنر خود می‌پرداختند و در چهارشاخه: تاریخی، موزیکال، کم‌مدی انتقادی و سیاسی اجتماعی، در یک رقابت سازنده لاله زار را تبدیل به یک مرکز نمایشی کردند که هر کس با هر سلیقه‌ای می‌توانست مطاع خویش را بیابد. تعداد بازیگران حرفه‌ای و بنام و تعداد نمایشنامه‌های نوشته یا اقتباس و ترجمه شده به وجود آمدن تماشاخانه‌هایی به نسبت آن روزها بسیار نو و به سبکی تازه بود و با معماری‌های متناسب، و بالاخره موسیقی و رقص و رنگ و تنوع و تازگی‌های بدیع در اجراها و مشارکت زنان در تئاتر و داستان‌های مربوط به رابطه‌ی زنان و مردان، و از همه مهم‌تر ارائه سبک‌های مختلف تأثری و روش‌های متداول اروپایی همه محصول کار و زحمات همین نسل سازنده‌ای بود که در مدتی کمتر از ۱۵ سال نشان داد که تأثر در سرزمین ایران می‌تواند با بافت منطقی و یا پشتیبانی مردم، حرکتی به سوی تعالی و باروری داشته باشد. گزارش‌هایی که از اجراهای آثار شکسپیر و مولیر و شاهنامه فردوسی و آثار نظامی و قصه‌های مثنوی مولانا جلال‌الدین، از آن دوران به یادگار مانده و

آلوگرفته تافیلیم‌های بزن بزن و آرتیستی، خلاصه همه این عوامل دست در دست هم بازی که هنرمندان تأثری با خون و دل در طی ۱۵ تا ۲۰ سال به وجود آورده بودند طی مدت کوتاهی از آن خود کرد. از آن پس تماشاخانه‌ها سوت و کور شد، آن شور و شوق از لاله زار کهنه کم‌کم به سوی «لاله زار نو» کشیده شد، یعنی به سوی کافه جمشید و کافه کریستال و یا به سوی سینماهای تازه تأسیس شده‌ای که مثل قارچ در گوشه و کنار تهران و حتی شهرستان‌های روید، آن‌هم با قیمت‌های ارزان و نمایش فیلم‌های متنوع و عظیم که بزرگ و کوچک و پیر و جوان را به خود جلب می‌کرد. به خصوص دخترها و پسرهای جوان را؟! شب‌های تهران مشتریان خود را به کافه‌هایی که به مانند «مولن روز» در فرانسه درست شده بود جلب می‌کرد که مجموعه‌ای از موسیقی و رقص و اتراکسیون بود و روزهای تعطیل به جلب مشتریان به سینماها می‌پرداخت. خلاصه طفل نوپای تأثر حرفه‌ای یکباره بی‌یار و یاور وسط زمین و

آسمان‌رها شد، اینجا بود که دکتر والا از یک سو، اصغر تفکری از سوی و جامعه بارید از سوی دیگر یکباره برای بقاء خود دست به خودکشی زدند، و اتراکسیون کافه‌ها را به تماشاخانه‌ها وارد کردند و مطرب‌های روح‌حوضی و نوازندگان و خوانندگان کوچه و بازار و کاباره‌ای و کم‌مدین‌های تقلیدی را به جای هنرمندان تأثر و نمایش‌های تأثری به صحنه تأثر کشاندند. حاصل آن‌که همان‌طور که از در جلوی تماشاخانه‌ها خواننده‌ها و رقاص‌های کافه‌ای وارد تأثر می‌شدند، هنرپیشگان با سابقه و عاشق تأثر، از در عقب به سینماها و بعدها به تلویزیون‌ها جذب می‌شدند. به این ترتیب بود که تأثر نوپای حرفه‌ای ایران بانزول‌شان این هنر بر جسته و از سویی تحت تأثیر تحولات اجتماعی و سیاسی تنها برای تنازع بقاء به قهقرا رفت... اما همین اتفاق تولد نسل چهارم تأثر را به همراه داشت، نسلی که با گذر از یک دوره‌ی آموزشی، مرحله جدیدی را در تأثر ایران به وجود آورد... نسل تأثر متعهد ولی دولتی... حکایت همچنان باقی...

در متن و حاشیه:

دختر احمد نفیسی شهردار سابق تهران در دوران گذشته است) کتاب دیگری دارد به نام «آن چه درباره اش سکوت کرده ام»! که شرحی از خاندان نفیسی و لایذ زندگی جنجالی پدر و خودش در ایران است.



حالا غول های ما...

زمانی نام «محمود نامجو» در وزن برداری آن هم «خروس وزن» جهانی شد و هم چنین مدال آوران دیگر جهانی مانند سلماسی، رهنوردی و پژمان... و حالا چند دوره است که در سنگین وزن و فوق سنگین به قول معروف «ما حرفی برای گفتن داریم»! که اولین آن «حسین رضازاده» بود و حالا بهداد سلیمی که قهرمان وزن فوق سنگین و زن برداری آسیا و در واقع جهان شد (دوره قهرمانی آسیا در کره جنوبی)، معلوم نیست که چرا این شانس را در کشتی و بوکس امتحان نمی کنیم؟



قرنده! یاد هم نده!

«محمد خردادیان» معلم رقص های پر عشو (قر کمری ایرانی و غیره) در سفری به ایران، گیر آخوندها افتاد که دست بر قضا بعضی از آن ها در «خلوتشان» در این گونه رقص ها کمی از او ندارند. «خردادیان» به هر حال و هر وضعی از بند دسترس آخوندها خلاص شد. او در تلاقی به تهدید آنها که دیگر «قر ندهد و یاد هم ندهد»! سال گذشته مسابقه رقصی در «تی وی پرشیا» گذاشت — که در ایران بیننده فراوانی داشت و دختر جوانی از ایران به نام «سولماز» برنده اول آن شد. «سولماز» در بازگشت به ایران دستگیر شده است و خدا به او «قوت» بدهد که چقدر باید در مجالس



رد نظر، با اجازه؟!

در جواب یکی دو تن از همکارانمان که تلفنی اعتراض داشتند که: تا به حال متداول نبوده که در وسط مقاله ای، سردبیر «توضیح» و یا «نظری بدهد»؟! (اشاره به نقد «ناصر شاهین پر» بر کتاب «دامگاه حادثه»). خدمتشان عرض شد که آن توضیحات، با نظر و مشورت خودشان بوده است. اما در این هفته که مقاله دوم شاهین خان رسید یادداشت کوچکی هم داشت علاوه بر اشاره در متن که چنین نوشته بود: «و چاپ مقاله ام همراه با توضیحات شما بسیار عالی بود امیدوارم با همین روش کار را ادامه دهیم اگر سفارشی هم داری از گفتن مضایقه نکن تا این کار به جایی برسد. قربانت. ناصر»



افشاگری سکوت ها!

در محافل آمریکا نام خانم «آذر نفیسی» با کتاب به نوشته او «لولیتا خوانی در تهران» معروف تر شد که قبلاً با مقالاتی در نشریه های معتبری چون «نیویورک تایمز» و «واشنگتن پست» نیز معروف بود. او در ایران استاد دانشگاه تهران بود و چون با جوانان حشرو نشر و گفتگویی داشت، مجبور شد که به آمریکا برگردد. خانم آذر نفیسی (که گویا

محمدعلی جعفری). چند رل به یاد ماندنی دارد. هم چنین در تلویزیون ملی ایران با یاری هنرمند مشهور «پرویز صیاد» هم درخشید و این همکاری باعث شد که دختر او (مری آپیک) نیز با «صیاد» یک زوج موفق برنامه های تلویزیونی شدند که اکنون مری خود در تأثر صاحب نام است. تجلیل از «آپیک» یکشنبه ۲۰ ماه می در «براندوی بالروم» برگزار می گردد.



مستندی از یک قربانی

«من ندا هستم» فیلم مستندی از مرگ دردناک دختر مبارز ایرانی ست که در سال ۱۳۸۸ با حضورش در تظاهرات خیابانی و اعتراض به حکومت اسلامی — که فیلم خبری در حال «جان باختن» او — انفجاری در روی پرده همه تلویزیون های دنیا بود. نقش «ندا» را در این فیلم «نیکول» — دختر تحصیل کرده ی دوست نویسنده و مطبوعاتی ما نادر صدیقی بازی می کند. «نیکول» با «دیوید بارلت» از جمله تهیه کنندگان این مستند نیز هستند که با کسب جایزه «رمی» در جشنواره جهانی فیلم «هوستون» در جشنواره سینمایی «بورلی هیلز» نیز به نمایش درآمد. در این فیلم «خانم آپیک» در نقش مادر «ندا»، حضوری هنرمندانه دارد. فیلم مستند «من ندا هستم» تا کنون در ۸ جشنواره شرکت داده شده و چند جایزه کسب کرده است.



به نوعی با هموطنان

بهر روز و ثوقی هنرمند برجسته سینمای ایرانی در یک دوره فشرده آموزش سینمایی در «دبی» شرکت کرد، هنر جوانی که از ایران به دبی رفته بودند از آموزش و تجربیات وفوت و فن های بازیگری، هم چنین چگونگی سناریو نویسی و کارگردانی توسط این هنرمند با تجربه سینمای ایران بهره بردند. علاوه بر آن دوستان او (ناصر ملک مطیعی هنرمند جاودانه سینما) و عده ای از هنرمندان جوان نیز با هنرمند نامدار سینمای گذشته ایران دیدار کردند.



مراسم خوب تجلیل

رسم خوبی است تجلیل از هنرمندان پیشکسوت که در خارج از کشور به خصوص در آمریکا نیز متداول می شود و این بار ایرانیان از خانم «آپیک» هنرمند سینما، تأثر و تلویزیون ستایش می کنند. گرچه «آپیک» در سینمای ایران گل کرد ولی در تأثر (با پیوستن به تروپ

آخوندی برقصد! البته اگر طمع دیگری نداشته باشند!؟



سازمان «مخوف» سازی!

سازمان های «سیا» و «FBI» با تبلیغات ضد آمریکایی (و تبلیغات خودشان) در خیالات اکثر مردم کشورهای جهان و از جمله هموطنان ما یک «سازمان مخوف» ضد جاسوسی است!؟ و ایرانیان (بیشتر سازمان های کمونیستی و جمهوری اسلامی و حزب توده سابق) «دشمنان عقیدتی» خود را منتسب به این دو سازمان کرده و می کنند و حالا می بینیم که رسماً اعلام شده است «دکتر وحید مجیدی» که استاد شیمی در دانشگاه کنتاکی هم بوده است به ریاست یکی از ادارات مهم «FBI» منصوب گردیده است. البته اگر سروکله او در یک جلسه و یا میهمانی پیدا شود همچنان هموطنان دو سه و جب با او فاصله می گیرند و زیر جلکی او را دیدمی زنند تا ببینند «قیافه مخوف»!! نامبرده چگونه است!؟



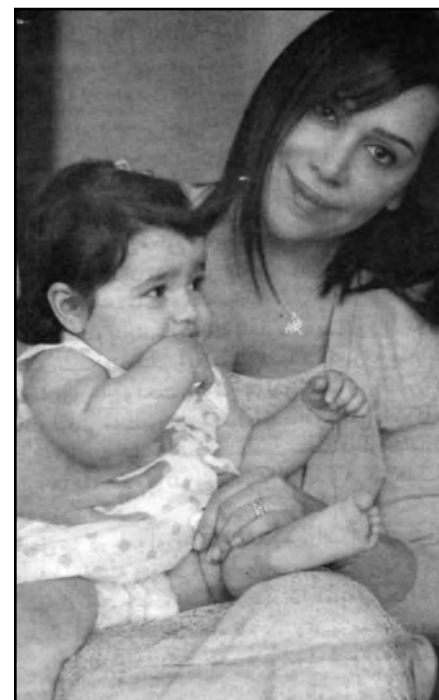
رو به روفصل بهاره!

تلفنی داشتیم از همشهری هایمان از بابل که «آریا آرام نژاد» خواننده ای که در زندان «متی کلا» بین بابل و آمل به سر می برد، آزاد شده است در حالی که آخرین ویدئو صدای او در همه ی شهرهای شمال پرفروش شده است. او بابت یکی از آهنگ هایش ۲۵ بهمن گذشته دستگیر شده بود: رو لبام قفل سکوت، تو

گلوله به انفجاره/ کسی از حال دل من این روزها خبر نداره/ زیر پرده های سانسور، توی این شهر نفس بُر/ من هنوز معتقدم که روبه رو فصل بهاره/ می رسه روزی که جای من و تو، زندون نباشه/ پاسخ سئوال ساده، با تفنگ و خون نباشه/ کسی به جرم عقیده له نشه تو ملاء عام/ نبرن سر کسی روبه طناب و چوب اعدام/.

لبخند کتبی موقوف!

خواننده عزیز «جیم. افرا»! در ستون «جوک» را مانند «جدول» تخته کرده ایم چون سایت های اینترنتی پر از این شوخی های بامزه و بی مزه و بیشتر بابت دست انداختن هموطنان ماست. برای این که خودتان لابد دوباره لبخندی بزنید. این هم یکی از دست پخت های ارسالی شما (که البته از سایت های اینترنتی است): یک روز یک اصفهانی ازدواج می کند برای این که خرجش کمتر شود، تنها به ماه عسل می رود!



یادگار آن زنده یاد

خانم «رها دیده ور» همسر شاهزاده ناکام «دکتر علیرضا پهلوی» است (که پیش از این خودش را از دست دنیا خلاص کند) با او ازدواج کرد و با این که همسرش از او باردار بود به زندگیش خاتمه داد (به هر دلیلی فعلاً بماند)! اکنون او مدتی است که فرزندش را به دنیا آورده و هر دو نیز با استقبال خاندان پهلوی روبرو شده اند و در محفل گرم آنها هستند. اما این فقط یک سئوال است برای همه: آیا بایستی پس از حادثه، بدانیم آدم ها به یک «جو مهربانی و توجه» هم نیاز دارند!؟

خدمات حسابداری و مالیاتی رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

■ انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش های مالی جهت استفاده مدیریت، بانک ها و سایر مؤسسات اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات و اشخاص

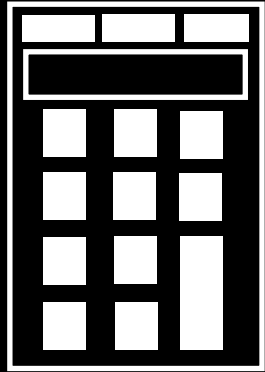
■ محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160
Woodland Hills, CA 91364



F.M. Razi

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

آگهی و تبلیغات کسب و کار
و حرفه و شغل شما در هفته نامه
«فردوسی امروز»
اعتماد و اعتبار هموطنان ما
را به شما بیشتر جلب می کند.



بخش اول

نوشته زنده یاد جعفر شهری ادامه دارد...

طعم مطبوع جدایی!

(۶)

به قلم یکی از نویسندگان

فرد مذهبی است اما در تمام این مدت زرین تاج (دختر شکوه اعظم) در هر فرصتی به او خیره می شد و حس می کرد که از میرزا باقر خوشش آمده است.

کبری در تهران با کمک حاج عبدالحسین محضر دار دوست پدرش که صیغه عقد او را هم خوانده بود، طلاقش را بدون دریافت مهریه از میرزا باقر گرفت و میرزا باقر هم به خانه زن دومش جواهر رفت و گفت: از شر «هوو» اش خلاص شده است. آن روز کبری همچنان با فحش وید و بیراه به میرزا باقر و خواندن تصنیف های بند تنبانی مشغول رقص بود که پسرش جواد از مدرسه وارد شد و فهمید که پدر و مادرش از یکدیگر جدا شده اند. کبری با همسایه اش که او هم زن بیوه ای به نام هاجر بود، دوست شد.

شکوه اعظم در خانه بزرگشان در مشهد اتاقی به میرزا باقر داده بود که از اتاق خودش با یک در به اتاق او راه داشت و همان شب اول از آن در متروکه، نزد باقر رفت و تا صبح زود با او خوابید. اوضاع کشور عوض شده و سردار سپه شاه بود و مملکت به سرعت تغییر می کرد. یک روز بعد از ظهر که باقر بی موقع به خانه آمد با زری دختر جوان شکوه اعظم آشنا شد و او را به آغوش کشید ولی دختر خودش را از توی بغل او بیرون کشید و به اتاقش رفت. با آمدن ناگهانی شکوه اعظم به خانه، میرزا باقر فوری به اتاقش رفت و خود را به خواب زد و زری هم چفت اتاقش را انداخت یعنی که خوابیده! عصر او به بازار به حجره پسران شکوه اعظم رفت و موقعی رسید در آن دو با چند شرخر و باج بگیر درگیری و دعوا داشتند او با فرزند و چاکلی همه اش را زد و فراری داد. شب منزل آنها «هیئت فاطمیه» روضه خوانی داشتند و پس از فراهم شدن مجلس به میرزا باقر گفتند امشب می تواند هر کجا می خواهد برود. در اینسوی داستان که به موازی هم پیش می رود زندگی کبری در منزل مادرش ادامه داشت و جواهر نیز محل پول و جواهرات و سکه های طلای سید رمال را در زیرزمین منزلش یافته بود و تصمیم می گیرد که به آن دستبرد بزند. در همین حال کبری آزادی و طلاق خودش را جشن می گیرد و با هاجر همسایه اشان می زنند و می خوانند. میرزا باقر شبانه به میخانه قاراپط در کوه سنگی می رود و رسیده و نرسیده یک صراحی شراب را سر می کشد که ناگهان در اثر ضربه چوبی نقش زمین شده و سرش زخمی می شود و از هوش می رود:

در «شکر تلخ» اثر زنده یاد «جواد شهری» میرزا باقر قهرمان رمان او با این که با خانواده محترمی وصلت کرده بود ولی تمام ردای اخلاقی رفتار و کردار و بددعنی لات ها را داشت. تمام ثروت خود و پدرزن و طلا و جواهرات همسرش کبری را خرج الواتی، خانم بازی، بچه بازی و عیش و عشرت با لشوش کرد. چندبار ورشکست شد و بالاخره برای فرار از دست کسانی که قصد جانش را داشتند، تصمیم گرفت با زنش و پسرش جواد به مشهد بروند. در آنجا هم با این که دکان نانوائی باز کرد ولی همچنان در صدد کلاهبرداری، عیاشی و فریب زن های مردم بود پس از چندی میرزا فرار کرد و به تهران برگشت و یک زن دیگر گرفت که بسیار فریبکار بود و به کمک سید رمال توانسته بود زن او شود. این زن که جواهر نام داشت اصرار کرد که کبری که در خانه پدرش و در تهران بود را طلاق دهد و میرزا باقر می خواست هر دو با هم زندگی کنند ولی کارشان به دعوا کشید.

زنده یاد شهری در پایان رمان قطور خود فقط در یک سطر نوشت:

— «ساعتی بعد کبری طلاق گرفت و به میرزا باقر نامحرم شد». بدین ترتیب رمان بیش از ۶۰۰ صفحه ای «شکر تلخ» پایان گرفت.

با اعتراض پرتعداد خوانندگان، ما هم از پیشنهاد یکی از دوستان نویسنده که حاضر به ادامه رمان و روشن شدن سرنوشت سایر چهره های این رمان، موافقت کردیم و دنباله آن را ادامه دادیم. این نویسنده در بخش دوم، آن قسمت از زندگی میرزا باقر در مشهد را که در ابهام مانده بود دوباره به طور مفصل تری یادآوری کرد که وی در آن شهر چگونه با یک خانم بیوه از یک خانواده محترم در حرم آشنا می شود و او که زن جالفتاده ای بود از باقر خواست که او را با درشکه به خانه برساند.

میرزا باقر، آن خانم را از حرم امام رضا، به خانه اش رساند و برای شب جمعه با هم قرار گذاشتند. زن (شکوه اعظم) فردای آن شب جریان میرزا باقر را برای پسر بزرگش حاج محمد تعریف کرد و صلاح دید که با او صیغه محرمیت بخوانند که این خادم امام رضا که در روسیه معماری و بنایی می کرده و حالا معمار حرم است یک اتاق در منزل آنها داشته باشد؟

هفته بعد میرزا باقر شام مهمان شکوه اعظم و فرزندان او بود و ریاکارانه وانمود می کرد که یک

جوانی خوابانده که با چوبدستی توی فرق میرزا باقر کوبیده بود.
زن قاراپط یک پارچه پشمی را سوزانده بود برای بند آمدن خون روی سر میرزا باقر گذاشت و قاراپط هم مچ یکی از آنها را گرفته بود:
— بایس کمی سری رفت. تو این یارو را

خوش قد و قواره از تختی که رویش نشسته بود بلند شد و به طرف جوان هارفت:
می گفتند: «سرزده وارد نشو، میکده حمام نیست». اما شما انگار اینجارو باجنده خونه اشتباهی گرفتید؟!
پشت بندش مشتری توی گوش

— قاراپط این یارو پدر ما درآورده و توی بازار حسابی مارو کتک زده!
آنها از جمله جوان هایی بودند که برای باج گیری حجره پارچه فروشی مرتضی و محسن رفته بودند و میرزا باقر از پس اشان برآمده بود.
در همین موقع یکی از مشتری ها

که به طرفشان غرید و خیز برداشت:
— آدمکش، میخونه ی قاراپط جای این لش بازی هانلود!
یکی از دو جوان می خواست طرف قاراپط برود که آن یکی جلوییش را گرفت. قاراپط هیکلدار و از آن ارمنی های اهل دعوا بود.

میرزا باقر که برای یک باده نوشی تا سحر خود را به میخانه قاراپط اوایل جاده سنگی رسانده بود حالا غرق به خون وسط میخانه افتاده بود. قاراپط چند لحظه ای ماتش برده بود و نگاهش به دو جوانی بود که باز می خواستند سروقت او راه بروند،

کشت!

همین لحظه مردی که جلوی آن دو جوان درآمده بود سر مجروح میرزا را بلند کرد و یک جرعه شراب از لای لب های نیمه بازش به او خوراند که بفهمی نفهمی داشت به هوش می آمد. بعد از آن رو کرد به جوان ها: — شما با این بنده خدا حساب خرده داشتید چرا توی کسب و کار مردم مرتکب این غلطاشدید می رفتید تو کوچه دعوا راه می انداختید و حالا این قاراپط بیچاره را توی دردسر انداختید و شمرای حکومتی میان سراغش!

قاراپط جلو آمد و گفت:

— من ول نکرد. اگه این مُرد، یقه منو گرفت و اینجارو تخته کرد! بعد رو کرد به زنش:

— تامل! برو اون طناب رو بردار بیار دستاشو نوبندم تا ببینم چتو میشه! همین لحظه میرزا باقر نیم خیز شد پارچه پشمی سوخته شده ای که روی زخم او گذاشته بودند خون را بند آورده بود. مشتری قاراپط یک جام دیگر شراب برای او ریخت. — بره اونجا که درد و بلا نباشه! طوری نیست خوب میشی! میرزا نگاهی به آن دو جوان انداخت و با این که سرش گیج می رفت ولی آنها را شناخت.

— شما مادر قحبه ها همون باج بگیرهای توی بازارید؟ عجب نامردایی هستید! یکی از آنها قیافه ماتم زده ای گرفت و گفت:

— آقایی از شماست ببخشید، این رفیق ما خیلی مست بود که یکهو جوشی شد آخه شما هم بدجوری زده بودیدش! — این که دعوانیست. بی هوا با تخته از پشت توی کله یک آدم زدن، نامردیه...؟! —

حالا مشتی گری کنید و شما میونه رو بگیرید و جریان رو ختم به خیر کنید!

مرد که از داش مشتی های مشهد بود دست انداخت یقه قبابی جوانی را که حمله کرده بود گرفت و جلو کشید و جیب های او را گشت و چند

تا اسکناس و یک اشرفی بیرون آورد و رو کرد به آن یکی.

— تو چی تو چنته ات داری، رو کن ببینم!؟

آن جوان هم یک مشت اسکناس پاره پوره و سکه به او داد و مرد یقه هر دو را با یک مشت گرفت و برد دم میکده قاراپط با یک اردنگی قایم هر دو را بیرون انداخت و در را بست و رفت جلوی پیشخوانی که قاراپط آنجا می نشست و همه پول ها را جلوی او ریخت...

— بفرما یه چیزی هم به این بنده خدا بده که بره سرش رو دو او درمون کنه!

میرزا باقر بلند شد دستی به بازوی مرد زد و هیکلش را برانداز کرد:

— واقعاً که مردی، خدا نیگه دارت باشه!

صراحی چوبی پر از شراب را برداشت:

— به سلامتی هر چی مرده!

قاراپط و تامل زنش، نفس راحتی کشیدند و همسرش گفت:

— برم به چیزی آورد که این طفلکی خورد، خیلی خون ازش رد شد! قاراپط گفت: اول اون تنتور با یک پارچه آورد که سرش رو ببندیم نکنه دوباره زخمش سر باز کرد!

میرزا باقر علاوه بر خونی که ازش رفته بود، داشت سیاه مست می شد. مرد با دو تا دیگر از مشتری ها زیر بغلش را گرفتند و تامل با دقت یک پرستار بیمارستان سر او را تنتور زد و با پارچه بست!

یکی از آنها گفت:

— محله قاراپط خیلی پرته ... همیشه این بابارو تنها ول کرده بره شاید اون نامردا گوش خوابونده باشند و بلایی سرش بیارند ... آخه این جریان خیلی براشون هم گرون تموم شده!

قاراپط یک مشت اسکناس و سکه توی جیب میرزا باقر ریخت و گفت:

— همین جا، گوشه اون تخت خوابید تا صبح حالت خوب جا آمد. اونوقت رفت!

مشتری ها میرزا باقر را روی یک تخت سنگی گوشه میخانه قاراپط



خوابانند و او سرش را روی یک دستش گذاشت. انگار هفت پادشاه را خواب می دید

.....

آقا محسن که از خواب بلند شد! سر حوض رفت و آبی به سرو صورتش زد و توی اتاق به مادرش گفت:

— یعنی این پسر صبح به این زودی رفته سرکارش توی مسجد

گوهرشاد؟

مادرش گفت:

— مگه کار بندکشی مناره حضرتی تموم شده که رفته اونجا؟

آقا محسن گفت: خیلی وقته ... حالا کجاست؟

— والله، دیشب که مرخص اش کردید، گفت میرم سراغ یکی از رفقای تهرونییم و شب همونجا می مونم!

سر سفره صبحانه نشسته بودند و زرین تاج بدون چادر آمد نشست. آقا مرتضی گفت: مگه نمی دونی که یک مرد نامحرم توی این خونه هست، هر چند چشم و دل پاک و خادم حضرتیه، اما چادر نبایس از سرت بیفته!

— آخه دیشب شنیدم که به مادر می گفت: رفته و تا امروز نمیاد! آقا محسن گفت:

— ولی حجاب یه چیز دیگه اس. باید واسه من برادر ات هم اونو، رعایت کنی!

زرین تاج از کنار سفره بلند شد و طرف اتاقش رفت و چادر به سر در آمد و در حالی که از ته دل به ریش برادرانش می خندید بالحن طعنه مانند گفت: — اینم واسه آقا داداش جونم که صبح اول صبح اوقاتش تلخ نباشه! — نه جونم واسه ی خودت و خدای خودت و این آقایی که توی این شهر سایه اش روی سرمونه و از هر چه درد و بلا و گناه و معصیته حفاظتمون می کنه!

xxx

جواهر طی چند روز توانسته بود نیمی از طلا و جواهرات سید رمال را از محل مخفی زیر زمین منزل او یواشکی و پنهانی به خانه خودش و مادرش منتقل کند و به شوهرش هم چیزی بروز نداده بود. و بعد دو سه روز هم سراغ اشرف خانم زن خان نایب می رفت که او را بپزد و پیش سید رمال ببرد که روی تنش و شکمش و جاهای دیگه دعا بنویسد ولی اشرف دودل بود. یعنی بیشتر از شوهرش می ترسید که هر چند خیلی دلش بچه می خواست ولی اگر می فهمید معلوم نبود که بلایی سر او نیاورد. هر چه جواهر می گفت: «سید رمال، اولاد پیغمبره، به همه ی زنا محرمه و کاری بهت نداره تا حالا صد تا زن نازا رو بچه دار کرده و صد تا دختر دم بخت رو خونه شوهر فرستاده که با جادو و جنبل اونا رو بسته بودند».

«سید رمال» همان یک دفعه که اشرف خانم را دیده بود سخت

ورق بزنید

گلویش پیش زن گیر کرده بود. لبان گوشتالو و موهایی که آشفته ای که ولو شده بود توی صورتش و جذابیته که از توی چشمان عسلی رنگش می تراوید، پوست گندمگونش که او را خواستنی تر می کرد، یک پرده گوشتی که از روی بازوهایش پیدا بود که چه تن و بدنی دارد، سفتی و سینه هایی که پیراهن چسبان را انگار داشت سوراخ می کرد.

سیدرمال به قدری بی تابی می کرد که جواهر حرص اش گرفته بود.

– چته پیرمرد تو که کاری ازت برنمیاد. مگه فقط نیگاکنی و آب دهن قورت بدی! وحسرت بخوری!

– تو راضی اش کن بیاد، میدونم باهاش چیکارکنم...

جواهر این بی حواسی او را برای دستمالی کردن اشرف فرصتی دانسته بود تا ته گنج جواهرات و اشرفی های او را درآورد و جریان را با میرزا باقر در میان گذاشت.

– کلک همه را کندم و یک مشت آت و آشغال و جواهر بدلی و اسکناس پاره پاره تو اون خمره اش ریختم و اون جونورها هم روش...

بعد دست میرزا باقر را گرفت و به صندوق خانه اش برد. رختخواب ها را کنار زد و یک صندوقچه پیدا شد در آن را باز کرد و چشمان میرزا باقر چهار تا شد ولی خیلی زود خودش را به بی اعتنائی زد.

– نوکیسه همه گنجی که می گفتی همین بود...؟!!

– قربان اشتباهی آقا برم. این مگه کم ثروتیه! اگه سید رمال بفهمه منو سوسک میکنه!

میرزا باقر گفت: نوچ... میره شکایت میکنه از دست خودش هیچی برنمیاد و هیچ گهی نمیتونه بخوره ولی مأمور، واسه این که لااقل نصف اونارو مال خودشون کنند، دمار از روزگارت درمیآرن که همه اون ها رو بروز بدی!

– به من چه؟... از کجا میدونستم. شاید اون خواهر عجوزه اش برده باشه!

تمام اهل محل شهادت میدن که تو

بیشتر از هر کس دیگه ای به خونه سیدرمال رفت و او مد داشتی!

– یه زنه دیگه هم هست که خونه اش رو جارو پارو می کنه!

– با این وجود، تورو هم سیدرمال گیر می اندازه!

جواهر کمی ترسید و دلش لرزید.

– یعنی میگی برم اونارو سر جاش بذارم!

میرزا باقر به طعنه گفت: اگه همه اون گنجی که میگفتی همینا باشه که آوردی توی این خونه؟!!

– پس میگی سر قبر بابام برم؟ چه حرفا میزنی ها؟ مرد حسابی اگه قرار من گیر بیفتم که تو هم پات تو چاله اس. میگن چاه نکن پیش کسی اول خودت دوم کسی!

میرزا باقر مشتیی از جواهر آلات را برداشت و سبک سنگین کرد.

– یعنی میگی همه اصله...؟ یا بعضی از زنا، سیدرورنگ کردند!

جواهر آنها را از دستش گرفت و توی صندوقچه ریخت و در حالی که لحاف و تشک را روی آن می گذاشت گفت:

– اسب پیشکشی رو که دندونش رو نمیش مارند! همینکه هست! حالا میگی چیکارکنم؟

میرزا باقر لپ های او را توی دو انگشتش گرفت و پیچاند:

– سیدرمال رو سربه نیستش کن! جواهر با سقلمه زد توی سینه اش گفت: انگار من قاتلم. یا جلاد دوساق خونه حکومتی ام؟!!

بعد جلو جلو از صندوق خانه بیرون آمد و چادرش را سرش انداخت.

– دیرم شد. باید اشرف خانم زن خان نایب ابراهیم میرزا رو پیش سید رمال ببرم!

میرزا باقر گفت: اون دیگه چشه... دعا می خواد، یا بایس دعا روی تن اش بنویسه.

– به تو چه مگه فضولی؟ می خواد بچه دار بشه!

– پس دعا رو باید روی شکم اون بنویسه. خدای من چه منظره ای...!

جواهر کمی جدی و باشوخی گفت: – کوفت! زنیکه شوهر داره... اونم

چه شوهری...! اشرف هنوز دلواپس شوهرش بود که نکنه شر راه بیندازد ولی بالاخره چادر سرش انداخت و با جواهر رفتند به منزل سیدرمال.

رمال در حالیکه قند توی دلش آب می کردند ولی فریبکارانه و به ریا، سرش را پایین انداخته بود و تسبیح می گرداند.

– خانم اگه هنوز اعتقادی ندارید یه مدت دیگه ای صبر کنید شاید بچه دارن شدن شما رفع بشه!! یا

می تونیم، یه سری دعاها و دواهای خوردنی واسه شوهرتون هم بدیم...گاهی عیب از شوهر هاس.

اشرف که سعی می کرد که همچنان از سیدرمال رو بگیرد گفت:

– اون از زن اولش دو تا بچه دختر و پسر داره... تازه سر بچه سومش اون خدا بیامرز سرزا، رفته و مرده!

– اون بچه هام پیش شما هستند؟! اشرف کمی چادرش را کنار زده انگار با سیدرمال طرف است گفت:

– پیش من؟ خدا نکنه، همون موقع عقد بهش گفتم: من بچه نیگر دار نیستم اونارو مادرش و خواهرش نیگر میدارن...!

سید رمال در حالیکه جلوی سربخاری ایستاده بود که توی رف پیش بخاری و بالای آن و روی دیوار پر از دعا هایی با خط اجغ و وجغ به زبان عربی بود. یک جغد و یک مار درشت خشک شده روی دیوار بود رسید حالتی داشت که انگار ذکر گرفته است و بعد برگشت و گفت:

– خواهرم، من یک دفعه دیگه برای شما خیر و شرمی کنم و فال می گیرم و به جواهر خانم اطلاع میدم که شاید یه راه دیگه ای پیدا بشه...!

در حالی که برایش سخت بود که از اشرف حتی برای یک روز بگذرد و جواهر هم به حیرت مانده بود:

– یعنی امروز کاری با ایشان ندارید، دعایی چیزی...؟!!

سیدرمال جلوتر رفت و در حالیکه از روی چادر دست به سر اشرف گذاشته بود، چشمانش را نیم بسته کرد و شروع به خواندن اورادی با کلماتی کرد که گاهی واژه های عربی

آن را از ته حلق اش بیرون می آورد و به زبان می آورد و نیم نگاهی از لای چادر باز اشرف به سینه های او داشت که چاک دلفریب آن از زیر پیراهن طرف بالای سینه اش خطی گوشتالو به جای گذاشته بود.

در حالی که سیدرمال همچنان دعا و ورد می خواند، اشرف و جواهر را به طرف در بدرقه کرد ولی ناگهان چادر اشرف از روی سرش لیز خورد و روی فرش افتاد و او با عجله گفت:

– خدا مرگم بده...!

جواهر هم در حالی که یک سر چادر توی دستش بود او را شماتت کرد:

– وا چیخه خواهر، آقا سید محرم همه ماس!

سید رمال به اشرف که پشت تنه خوش ترکیب او که دولا شده بود و چادرش را بردارد، خیره ماند...

– تافردا بهتون اطلاع می دم! ولی خوب یه دعای مختصر هم بی ضرره!

اشرف که انگار کمی نرم شده بود گفت:

– هر چه صلاح و مصلحت میدونید...!

سید رمال از حالا اشرف را عریان روی تشک خود می دید که او دارد روی شکم و زیر شکم او دعا می نویسد، به اشرف که داشت از اتاق بیرون می رفت گفت:

– در هر حال شما امروز حموم برید و غسل کنید... که اگر فال خوب آمد، کارتون عقب نیفته!

جواهر شست اش خبردار شد که فردا باید پاندازی برای سید رمال را تکمیل کند وقتی به خانه آمد برخلاف انتظار میرزا باقر را آنجا دید که از ش می پرسید:

– بالاخره اشرف می خواجه که روی شکمش دعا نوشته بشه؟!!

جواهر بدون این که کنجکاو کند: – چه میدونم هر دوشون لفتش میدن! قرار شده فردا بره بعد برگشت و توی چشم های شوهرش خیره شد:

– باقر! نکنه به سرت بزنه که شری پیا کنی، یاکاری انجام بدی!

میرزا باقر گفت: منو سننه؟... زن

راضی، رمال راضی، گور بابای قاضی! بعدقبای خود را برداشت و گفت: برم توی راسته اسماعیل بزاز شاید کار و باری به تورمون بخوره.....

در مشهد طرفای ظهر میرزا باقر در حالی که هنوز سرش را بسته بود به طرف حجره برادران خراسانی رفت آن دو وقتی او را با سر و کله بسته دیدند، طرفش دویدند:

– اوستا، چه بلایی به سرت اومده؟ او تواضعی کرد و گفت:

– جونتون بی بلا باشه... هیچی مختصر زد و خوردی داشتیم... با اون پدر نامردایی که دیروز اینجا اومده بودند برای باج گیری.

آقا مرتضی او را با حیرت بغل کرد:

– یعنی هنوز پایی اون جریان هستند؟!!

آقا محسن گفت:

– بایس حتماً یک جریانی دنبال این جریان باشه، قضیه ساده نیس! میرزا باقر بدون این که جریان میخانه قارا پط را بگوید، خودش رابه کوچه علی چپ زد:

– نامردا مٹ این که زاغ سیاه منو چوب می زند که وقتی تو کوچه پس کوچه دور حرم طرف مسافر خانه ای که رفیقم اونجا بود می رفتم یکهو دو تائیشون ریختند سرم، یکیشون با چوب یا سنگ یا میله کوبید رو سرم و شکاف برداشت و اونادر رفتند!

آقا مرتضی انگار به یاد پیچ های دیشب خانه اش با آدم های هیدت ناظمیه افتاده باشد رفت طرف برادرش و آهسته گفت:

– بایس هر چه زودتر دست به کار جمع و جور کردن برادرایافتیم؟!!

یک روز پس از انتصاب یک غیر روحانی به مقام نایب تولیت آستان قدس رضوی اولین حرکت های مذهبی دوران پهلوی و علیه رضا شاه از صبح در بازار بزرگ مشهد آغاز شد و تظاهر به اطراف، محوطه و صحن حرم امام رضا کشیده شد و دود و آتش تمام دور و اطراف، رافرا گرفت.

ادامه دارد

هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

ویزا و مستترکارت پذیرفته می شود و در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
(Ferdosi Emrooz: در وجه)

Ferdosi Emrooz 19301 Ventura Blvd., #203, Tarzana, CA 91356 Tel:(818)-578-5477 Fax:(818)-578-5678	آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵	شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
	کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵	شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
	اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵	شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

Name: نام	Last name: نام خانوادگی	هفته نامه فردوسی امروز سردبیر: عباس پهلوان مدیر مسئول: عسل پهلوان تدارکات: رضا پهلوان گرافیک: آرتور آزاریان عکاس: فریدون میرفخرانی تایپ: حمیرا شمسیان امور بازرگانی: ونوس
Address: آدرس پستی	Country: کشور	
Telephone: تلفن		

facebook **Ferdosi Emrooz**

www.FerdosiEmrooz.com

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Rose Market 6153 SW Murray Blvd., Beaverton OR 97008 (503) 646-7673	Time Co.(Sepide) 62 Ter Rue Des Ent. Paris 75015 France (01)45-781324	Caspian market 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042 (410) 313-8072	Perspolis Market 327 S. Rancho Santa Fe Rd. San Marcos, CA 92078 (760) 761-0555	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310)473-4980	Shayan Market 3801 West PCH Torrance, CA 90505 (310) 375-5597
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Hawthoren Market 24202 Hawthoren Blvd., Torrance CA 90505 (310) 373-4448	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

همایش همبستگی «خلیج پارس» در لوس آنجلس!



عکس از: فریدون میرفرخ‌رانی

V E N T U R E F A R M



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

م «فردوسی امروز» زده

FERDOSIEMROOZ.COM

هم اکنون می‌توانید از طریق وب سایت
هفته‌نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید!

